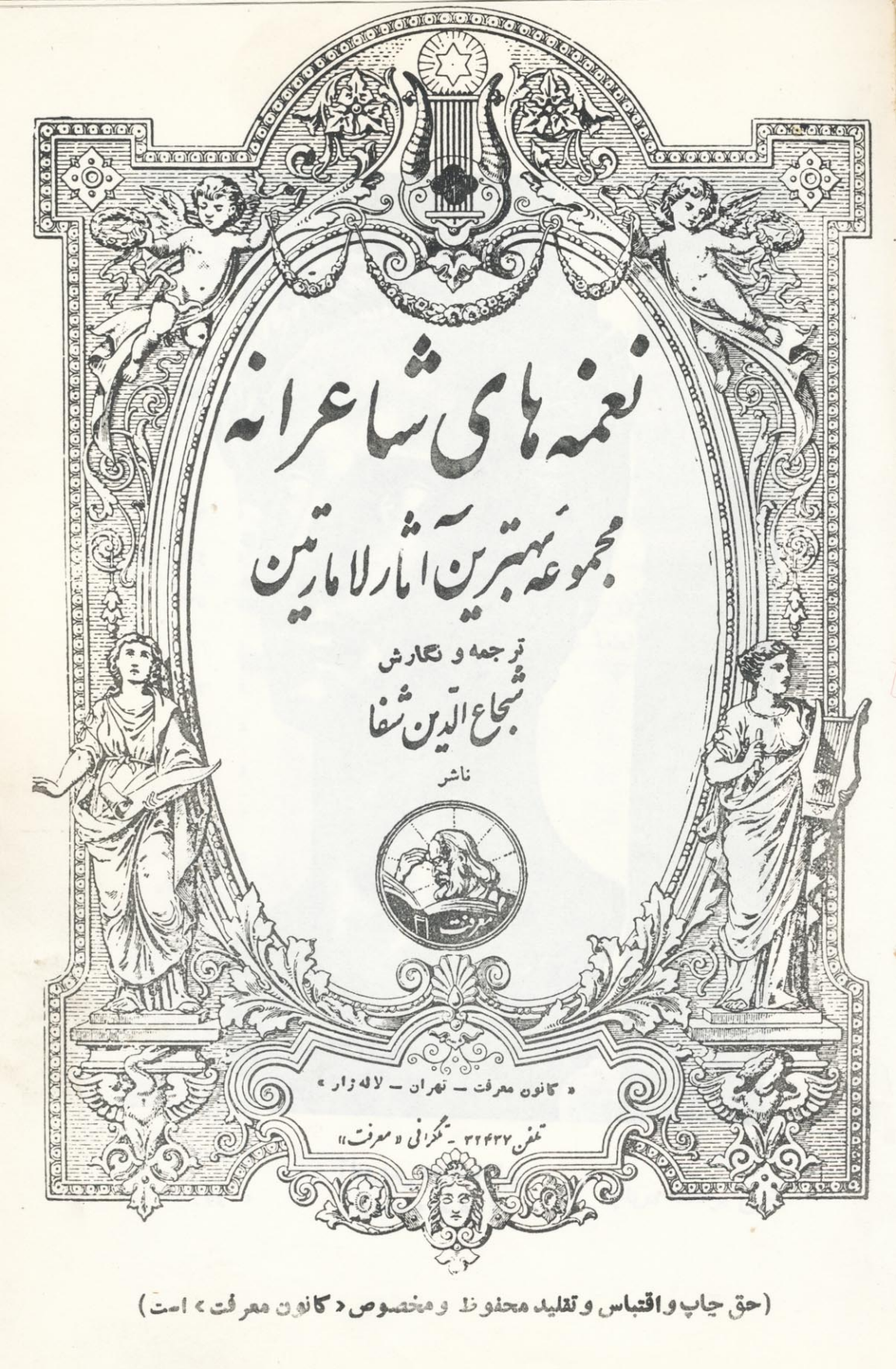


# نغمه های شاعرانه



مجموعه ای از بهترین آثار لامارتین  
ترجمه و نگارش: شجاع الدین شفا





# نغمه های شاعرانه

## مجموعه بهترین آثار لاماتین

ترجمه و نگارش  
شیخ آیدین شفا

ناشر

« کانون معرفت - تهران - لاله زار »

تلفن ۲۲۴۲۷ - کورانی « معرفت »

(حق چاپ و اقتباس و تقلید محفوظ و مخصوص « کانون معرفت » است)





آلفونس دولامارتین  
(مجسمه مفرغی)



## فہرست

۳	صفحہ	مقدمہ چاپ ہفتم
۵	»	مقدمہ چاپ پنجم
۶	»	شرح حال و آثار لامارتین
۲۴	»	نظریات بزرگان دربارہ لامارتین
۲۹	»	عقاید شعرا در بارہ لامارتین
۳۰	»	مجموعہ آثار لامارتین
۳۳	»	آثاری کہ بعد از وفات لامارتین بطبع رسید،
۳۴	»	بیاد لامارتین
۳۵	»	خاطرات کودکی
۵۱	»	شرح لامارتین بر قطعہ خاطرات کودکی
۵۳	»	آسمان شب
۶۳	»	ابدیت
۷۵	»	شرح قطعہ ابدیت
۷۶	»	روح افسردہ
۸۸	»	یک قطرہ اشک
۹۱	»	گور مادر
۹۶	»	شاخہ بادام
۹۸	»	شرح لامارتین بر قطعہ شاخہ بادام
۹۹	»	سرود عشق
۱۰۴	»	شرح بر قطعہ سرود عشق
۱۰۵	»	رؤیای عشق
۱۰۹	»	دریاچہ
۱۱۴	»	شرح بر قطعہ دریاچہ



## فہرست گراورہا

مقابل صفحہ ۱	آلفونس دو لامارتین، مجسمہ مفرغی
مقابل صفحہ ۱۰	لامارتین والویر
۱۱ » »	اولین عکس لامارتین، سال ۱۸۶۰
۵۰ » »	نمونہ خط و امضای لامارتین
۵۱ » »	بنای معروف بد «سنگ الہام در کنار دریاچہ بورژہ»
۶۶ » »	بشریت
۸۲ » »	خاموشی
۹۸ » »	صخرہ رافائل
۹۹ » »	«ماریا آنالیز ابرج» زن لامارتین
۱۱۴ » »	«ہتل شابر»
آخر » »	مجسمہ لامارتین، در کنار دریاچہ «بورژہ»



## مقدمهٔ چاپ هفتم

«نغمه‌های شاعرانه» اولین اثر ادبی خارجی بود که توسط من بفارسی ترجمه شد.

از زمانیکه نخستین چاپ این کتاب در سال ۱۳۱۶ انتشار یافت، شانزده سال میگذرد و برای من جای خوشوقتی بسیار است که در طول این مدت از علاقه و توجهی که از روز اول نسبت بدین کتاب ابراز شد کاسته نشده و همچنان این اثر کوچک جائی را که در دلها برای خود باز کرده بود محفوظ داشته است.

هفتمین چاپ این کتاب که اکنون تقدیم شما میشود از همهٔ چاپهای گذشته آن زیباتر است و طبعاً قسمت عمدهٔ این زیبایی مرهون ناشر با ذوق آن «آقای حسن معرفت» است. تصاویر این چاپ که برای نخستین بار ضمیمهٔ کتاب شده، یادگار سفری است که خود من به «اکس له بن» و «دریاچهٔ بورژ» کردم و یکبار دیگر از نزدیک با این صحنهٔ زیبای یکی از شاعرانه‌ترین عشقهای تاریخ ادب آشنا شدم.

امیدوارم این چاپ تازهٔ «نغمه‌های شاعرانه» بیش از پیش رضایت و توجه خوانندگان عزیز مرا که با وجود دوری ظاهری بسیار بمن نزدیکند فراهم آورد.

دی ماه ۱۳۳۲

شجاع الدین شفا



## مقدمه چاپ پنجم

از روزی که نخستین چاپ نغمه‌های شاعرانه انتشار یافت، دوازده سال میگذرد. در آن هنگام من هیجده سال داشتم. هنوز زندگانی برای من خود دفتر شعری بود که هر ورق آن باقلم زرین رؤیاهای و تخیلات شاعرانه من نگاشته شده بود. هنوز روح من که مانند غالب جوانان درین دوره از زندگانی پرازهیجانها و احلام مبهم و وصف ناپذیر بود، فرصت آشنائی با تلخیها و زشتیهای عادی حیات نیافته بود. آن زمان، بسیاری از قطعات لامارتین مرا نیز مانند خیلی از خوانندگان من فریفته خود کرده و گاه نیز گریانند، زیرا این قطعات نماینده آن احساسات سوزنده و مرموزی بود که هر جوانی در دل خود پنهان دارد ولی غالباً نمیتواند حقیقت آنرا که برای خود او نیز مبهم و تاریک است برای دیگران تشریح کند.

امروز که دوازده سال از آن هنگام میگذرد، دیگر از آن تخیلات و رؤیاهای شیرین بجز خاطره‌ای مبهم و درعین حال غم‌انگیز برای من باقی نمانده است. از یکطرف گذشت سالها و از طرف دیگر محیط آشفته مرا با حقیقت فصول کتاب زندگانی که روزی برای من دفتر زرینی مرموز و رؤیا انگیز بود آشنا کرده است.

در این مدت از نزدیک با وطن لامارتین و صحنه‌های زیبای عشق و ورزی‌ها و سوز و گدازها و غم و شادیهای او آشنا شدم. دریاچه زیبائی را که روزی شاهد عشق سوزنده او و روزی دیگر ناظر ناله‌های غم‌انگیزش بود دیدم و خلیج دلفریب «ژن» را که زمانی وی در کنار آن یکی از شورانگیزترین ترانه‌های خویش را سروده بود از نزدیک تماشا کردم؛ در همان خرابه‌های رم که بادیار آنها قطعه غم‌انگیز و موثر خود را بنام «سوساری در ویرانه‌های رم» ساخته بود، مانند او عبور لافیدانه سوسارهای کوچک را از گذرگاه سرداران و امپراتوران نامی مشاهده کردم، و نه فقط بیاد لامارتین بلکه بیاد خیام و حافظ آسمانی خودمان افتادم که بسیار قبل از او از بیوفائی جهان سخن گفته بودند.

امروز، وقتی که با این خاطرات، قطعات لامارتین را از نو میخوانم بیشتر بزبائی و لطافت آنها پی میبرم، لیکن دیگر آن هیجان رؤیا آمیزی که بهترین خاطره من از نخستین مطالعه آنها است با این قطعات همراه نیست. بمعذرت‌ها هنوز این کتاب کوچک در نزد من بسیار عزیز است، زیرا هر صفحه آن برای من یادگاری فراموش نشدنی از دوره‌ای که برای همیشه سپری شده است همراه دارد. امروز برای من مایه خوشوقتی بسیار است که چاپ تازه‌ای از آن در دسترس خوانندگان قرار می‌گیرد، زیرا با خواندن آن لااقل خواهند توانست ساعتی چند حقایق تلخ زندگی عادی را در مقابل نیروی جمال و هنر که شاید تنها وسیله تعدیل زشتی‌های زندگانی است، فراموش کنند.

تهران - فروردین ماه ۱۳۲۸ شجاع‌الدین شفا

## شرح و حال و آثار لامارتین

**آلفونس لوئی دو لامارتین ۱** فرزند شوالیه پیرد و لامارتین و آلکسیس دوریس (که هر دو از خاندان‌های کهن فرانسه بودند) در ۱۲ اکتبر ۱۷۹۰ در شهر ماکون ۲ بدنیا آمد. دوران کودکی در میلی ۳ ملک خانواده گی وی در ۱۴ کیلومتری ماکون که از طرف یکی از اجدادش خریداری و از همان وقت اقامتگاه خانواده گی شده بود بسر رسید، و تا سال ۱۸۰۱ یعنی ده سال تمام لامارتین یک زندگانی روستائی که او را تا پایان عمر فریفته زیباییهای طبیعت کرد گذراند. بعدها یعنی تا آخرین روز زندگی نیز این دوره را که بهترین ادوار حیات خویش میدانست فراموش نکرد و پیوسته بردهانش دو کلمه «کودکی» و «میلی» جای داشت.

در ماه مارس ۱۸۰۱ آلفونس جوان که تازه پابسن یازده گذاشته بود برای تحصیل بشهر لیون رفت. دو سال بعد یعنی در اکتبر ۱۸۰۳، از آنجا به آموزشگاه شبانه روزی «بله» ۴ که توسط ژوئیتها اداره میشد رفت و تا ۱۸۰۸ در آنجا بتحصیل پرداخت. تحصیلات او در این دوره چند ساله وسیع و درخشان بود، و درین ضمن وی علوم ادبی عصر خود را فرا گرفت و توانست با آثار بزرگان گذشته ادب آشنا شود. شوق و ذوقی که در این دوره بخواندن آثار نویسندگان معروف در او پیدا شده بود، بقدری بود که خود نیز از آن تعجب میکرد. بعدها در این باره نوشت:

«یکروز آموزگار ما یکی از آثار جدید شاتوبریان را بنام «جلال مسیحیت» بدرسه آورده بود. در آنوقت ما عموماً مشتاق خواندن آثار ادبی بودیم.

۱ - Alphonse de Lamartine

۲ - Macon

۳ - Milly تلفظ صحیح این کلمه «میسی» است، ولی بنابداً آنچه مشهور

است در این کتاب همه جا «میلی» نامبرده شده است.

۴ - Bellay



قرار شده هر کدام شبی چند آنرا ببریم و بخوانیم . وقتیکه نوبت بمن رسید باطاق خود رفته در بروی خویش بستم و کتاب را گشودم . تمام شب چراغ روشن بود و هنگامیکه سراز خواندن برداشتم آفتاب روز بعد آهسته غروب میکرد . در مدتی که این کتاب نزد من بود چندین بار داستان « رنه » ۱ را خوانده بودم .

در سال ۱۸۰۸ لامارتین بمیلی بازگشت و تا سپتامبر ۱۸۱۱ در آنجا بسر برد . این دوره سه ساله نیز همچون سنین کودکی آلفونس جوان از بهترین ادوار زندگی او محسوب میشود ، مخصوصاً چون او درین هنگام پابرجا جوانی گذاشته بود خیلی بیش از دوره پیشین توانست زیبایی طبیعت را دریابد و در برابر عظمت خداوندی که برای خود میشناخت سراج احترام فرود آورد . بعدها بیاد این دوره قطعه معروف «خاطرات که دکلی» یا میلی را سرود . در همین سال لامارتین داخل انجمن ادبی شهر ماکون شد و از آن پس گاه بگاه در آنجا شعاری را که بر حسب تصادف سروده بود قرائت میکرد . پیش از ورود بدین انجمن ، لامارتین یک سلسله قطعات دیگر نیز ساخته بود که در حقیقت پایه «تفکرات شاعرانه» او را تشکیل میداد ، ولی وی نسخه این قطعات را در ۱۸۱۰ سوزانید و از آن پس شروع بسرودن قطعاتی جدید کرد . در سال ۱۸۱۶ لامارتین دارای چهار کتاب شعر بود که میخواست آنها را پیایی بچاپ برساند . ۲

درین هنگام بهترین سنین عمر لامارتین یعنی دوران بیست سالگی او فرا رسیده بود . اما طبع حساس او و حزن طبیعی که از آغاز حیات در نهادش سرشته شده بود نیکگذاشت ایندوره را با شور و حرارتی که از خصائص آنست بسربرد و همانگونه که لازمه مردان بزرگ است ، لامارتین نیز همچون معاریف معاصر خود: ناپلئون ، شاتوبریان ، گوته ، ویکتور هوگو و غیره سنین جوانی را

René(۱)

(۲) بطوریکه بعد خواهیم دید لامارتین تاریخ حقیقی شروع دوران شاعری خود را ۲۰ ژانویه ۱۸۲۵ یعنی روز آغاز ژوسلن میداند ( رجوع بمصنحات ۱۴ و ۱۵)

با سردی و تفکر گذرانید . بعدها در یکی از قطعات «تفکرات» خطاب به آلفرد موسه چنین نوشت :

«من نیز مانند تو در جوانی پیر بودم و در بیست سالگی سردی و افسردگی مردان سالخورده را داشتم . من نیز چون تو شبها را در پای چراغ بروز میآوردم و روزها در میان جنگلها بشام میرسانیدم ...» ۱

در سپتامبر ۱۸۱۱ لامارتین مأموریتی در ایتالیا یافت و بدان سوعازم گردید و تا مه ۱۸۱۲ در آنجا بود . درین سال در سفری که بناپل کرد با دختر جوانی بنام «گرازیلا» ۲ آشنا شد که یکباره ملك دلش را تصاحب کرد و با مرك خود احساسات لطیف شاعر جوان را که مستعد تحریک بود بشدت برانگیخت . بعدها هرگز یاد گرازیلا از دل لامارتین بیرون نرفت و همین باعث شد که در سال ۱۸۴۴ وی اثر ادبی زیبا و جذاب خود «گرازیلا» را بیاد او انتشار دهد . در مه ۱۸۱۲ بفرانسه بازگشت و تا آوریل ۱۸۱۴ در میلی بسر برد . پس از ۳۰ آوریل این سال که ناپلئون بناپارت شکست خورده بجزیره الب تبعید شد و لوئی هیجدهم بفرانسه بازگشت ، لامارتین نیز شغل نسبتاً مهمی یافت و در پادگان شهر «بووه» بخدمت مشغول شد . یکسال بعد یعنی در فوریه ۱۸۱۵ که امپراطور باردیگر بفرانسه آمد لامارتین نیز دست از کار کشیده و بسویس رفت

بازگشت ناپلئون ، گذشته از لامارتین خیلی از شعرا و نویسندگان معروف را که در رأس آنها شاتوبریان مخالف مشهور او جای داشت از پاریس و فرانسه دور ساخت و بکشورهای دیگر فراری کرد .

پس از جنگ واترلو که در آن سر نوشت قطعی «هیزم شکن بزرگ اروپا» ۳ معلوم شد ، شاتوبریان و لامارتین وعده زیادی از دیگر مردان ادب و سیاست بهراه لوئی هیجدهم بازگشتند . در اکتبر سال ۱۸۱۶ لامارتین که تازه پا به بیست و هفتمین سال عمر نهاده بود بدرد کبیدی سخت دچار شد ، چنانکه عموم اطرافیان همچون خود او از حیاتش مأیوس گشتند . در این هنگام لامارتین بخیال سرودن عطفه «هرگ شاعر» افتاد ، ولی قبل از اتمام آن پزشکان او را برای بهبودی برفتن در محل

- (۱) تفکرات جدید شاعرانه ، «پاسخ اشعار مسیودوموسه» ، سال ۱۸۳۰
- (۲) Graziella ، تلفظ صحیح این کلمه «گراتسیلا» است ، ولی در این کتاب چنانکه مصطلح است گرازیلا گفته شده است .
- (۳) اصطلاح ویکتور هوگو .



آبهای معدنی اکس له بن دعوت کردند و او بدانجا عازم گردیده کمی بعد درمان یافت.

چند روز پس از ورود بدانجا، شاعر جوان با زنی طنناز و زیبا موسوم به «**مادام ژولی شارل**» ۱ که او نیز برای درمان خود به اکس له بن آمده بود ملاقات کرد و در همین دیدار بود که بزرگترین عشق دوران حیات لامارتین پدید آمد و شاعر جوان که در دیدار نخستین دل و دین باخته بود، دست از همه چیز بست و یکسره بدو پرداخت.

بعدها بهترین ایام زندگی خود را همان روزهای معدودی دانست که در اکس له بن با این زن زیبا گذرانیده بود. در همین موقع بود که لقب «**الویر**» ۲ را که نمونه منتهای علاقه او بزنی بود بر روی او نهاد.

چند روز بعد لامارتین با چشمی اشکبار بترک دلدار گفت، لیکن دوران هجران کوتاه بود و یکسال بعد در پاریس باردیگر بدیدارش نائل گشت (۱۸۱۷). افسوس که این بار سخت‌ترین مصائب در کمینش نشسته بود، و از آنجا که هرگز نمیبایست این شاعر حساس روزی چند بخوشی بگذراند، یکماه پس از آن یعنی در ۱۸ دسامبر ۱۸۱۷ معشوقه طنناز و مهربانش بر اثر بیماری سل روی از جهان پیو شد و همچون گلی که سر باز نکرده پژمرده شود در بهترین ایام جوانی در آغوش خاک جای گرفت و لامارتین راتا آخر عمر بفراق خویشتن مبتلا ساخت.

ضربتی که ازین واقعه بر روح حساس شاعر جوان وارد آمد بدین زودبها درمان پذیر نبود، حتی در روزهای نخستین چنان روح او آشفته و مشوش بود که هر لحظه بیم مرگش میرفت.

بعدها که بشهر خویش بازگشت، بر اثر حزن و غمی که بردلش حکومت میکرد نخستین اثر خویش را بنام تراژدی «شاعول» ۳ که در سراسر آن یأس و اندوه بنتهاد رجه نمودار بود و آشفتگی درونی نویسنده را مجسم مینمود انتشار داد (۱۶ آوریل ۱۸۱۸)، و این پیمس او را وادار کرد که نوشتن چندین تراژدی دیگر را آغاز کند.

۱ - Madame Julie Charles

۲ - Elvire

۳ - Saul، پیمبر یهود

در همان وقت ب فکر سرودن يك سلسله داستانهای منظوم رزمی نیز افتاد که نخستین آنها قطعه «**کلوویس**» ۱ بود و لامارتین از نوامبر ۱۸۱۸ تا فوریه ۱۸۱۹ بدین منظومه مشغول بود، لیکن پس از اتمام آن فکر سابق خود را که سرودن منظومات رزمی و مذهبی بود ترك گفت و بنگارش دو داستان دیگر ازین قبیل اکتفا کرد.

در بهار سال ۱۸۱۹ در شهر شامبری ۲ با يك خانم انگلیسی جوان و ثروتمند بنام «**ماریا آنا الیزا برچ**» ۳ ملاقات کرد و این بار قلب حساس خود را که میبایست هرگز بی عشق و بی یأس نماند بدو پیوست و او را «**سومین**» **الویر** لقب داد.

بعدها که بر اثر همین عشق ازدواج کرد (۶ ژوئن ۱۸۲۰) حسن اخلاق و لطافت طبع این خانم زیبا که از هر حیث با روح حساس و شاعرانه لامارتین هم آهنگی داشت از مؤثر افتاد و زندگی سعادت مندی برایش فراهم ساخت، اگر بتوان برای او زندگی سعادت مندی قائل شد.

ماه مارس ۱۸۲۰ تاریخی بود که میبایست بزرگترین اثر ادبی لامارتین و یکی از بزرگترین شاهکارهای شعر فرانسه پا بوجود گذارد و از آن پس لامارتین در عداد مهمترین شعر او شاید سر سلسله سخن سرايان فرانسه قرار گیرد، زیرا در همین ماه بود که کتاب مشهور او بنام «**تفکرات شاعرانه**» ۴ انتشار یافت و بدست مردم رسید. انتشار تفکرات شاعرانه در حقیقت صلاهی انقلاب ادبی جدیدی در فرانسه و حتی در ادبیات اروپائی بود.

فردای روز انتشار آن که این منظومه بدست ویکتور هوگو رسید و یکروزه تمام آنرا خواند و فریاد زد: «بالاخره فرانسه توانست بداشتن يك دیوان شعر حقیقی افتخار کند.»

چند روز پس از انتشار این منظومه از هر گوشه و کنار توده مردم برای

(۱) Clovis سردار و جنگجوی بزرگ «گل» و مؤسس حکومت فرانک

در قرن پنجم میلادی.

(۲) Chambéry، شهر کوچک فرانسه در کنار دریاچه بورژ.

(۳) Maria Anna Eliza Birch.

(۴) Les Méditations Poétiques



خواندن آن هجوم آوردند و تا مدتی صحبت آن نقل کلیه مجالس گردید آلتون شه درین باره مینویسد :

« این کتاب عجیب کمی پس از انتشار مردم را در روسیه بجان هم انداخت! کلیه اعیان و رجال برای بودن چند نسخه از آن که بدانجا رسیده بود با هم گیر و دار داشتند ، و هر کس حاضر بود صدها برابر بهای آنرا خرج کند تا یک کپی از روی آن بردارد. مخصوصاً خانمهای روسیه داشتن آن را بالاترین افتخار خویش می شمردند. خوشبخت کسی که یک جلد تفکرات شاعرانه در اختیار داشت ، زیرا از همان وقت راه اشتهار و موفقیت بروی او گشوده بود . چنین استقبالی از تفکرات شاعرانه بی علت نبود .

**تالیران** که در تمام عمر بمخالفت باشعرو شعرا مشهور بود در نامه ای که به **پرنس دو تالمون** مینویسد در این باره چنین میگوید :

« پرنس ، پیش از اینکه با طاق خواب روم کتاب کوچکی را که دیروز بمن امانت داده بودید برایتان پس میفرستم . اگر میخواهید بدانید این کتاب چه اثری در من کرده است ، کافی است بشما بگویم که من سراسر شب را در بای چراغ بیدار بودم تا بتوانم زودتر آنرا تمام کنم و یکبار دیگر بخوانم . من پیغمبر نیستم و بنابراین نمیتوانم اثر این شاهکار را در میان عامه برایتان پیش بینی کنم ، لیکن در مورد خودم که قضاوت می توانم کرد ، باید بگویم که تا کنون هیچ اثری مرا چنین منقلب نساخته بود . این کتاب یک شاهکار ساده نیست ، معجزه است ! در این باره باز هم صحبت خواهیم کرد . »

چنانکه گفته شد لامارتین تا سال ۱۸۱۰ یک سلسله قطعات منظوم ساخته بود که در این وقت آنها را سوزانید و سپس دوباره آغاز نگارش کرد و اینکار را تا ۱۸۱۶ ادامه داد. گرچه این قطعات در تفکرات شاعرانه او نیست ، لیکن همانها را میتوان نخستین افکار ایس کتاب بشمار آورد . از سال ۱۸۱۶ ببعد روح حساس لامارتین پیوسته در جنب و جوش بود و تنهامحرکی لازم داشت که این احساسات سوزنده را یکباره برانگیزد و بدان صورت خارجی بگذرد .

این محرك در سال ۱۸۱۷ بدست او افتاد. کدام چیز بیش از مارك زنی که لامارتین در زندگانی بالاترازمه دوستش داشت و در مارك او نیز سخت تر



لامارتین ( در بیست  
سالگی ) و معشوقه  
اومادام ژولی شارل  
(الویر)

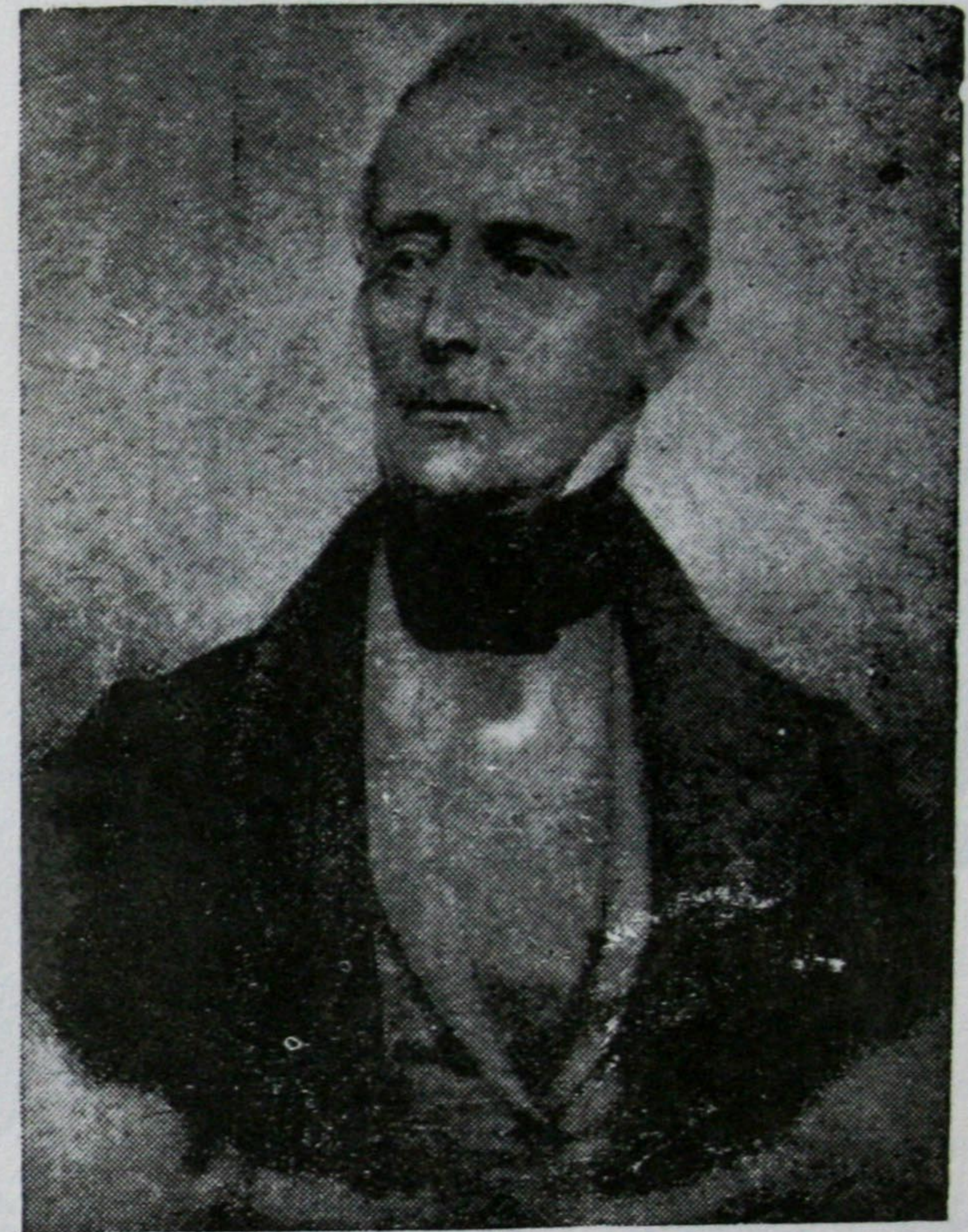


از همه اشک ریخته بودمی توانست او را تحریک کند؟ مرک مادام ژولی شارل در جوانی و در او ان طغیان احساسات لامارتین، ضربتی بود که بنای افکار او را یکباره درهم ریخت و بنیاد احساساتش را متزلزل کرد. هفته‌ها و ماه‌های متوالی شاعر جوان در فراق محبوبه مهربان اشک ریخت و نالید. این اشکها و آه‌ها اندک اندک با هم در آمیخت و بصورت «تفکرات شاعرانه» درآمد. از این قرار تنها مرک یک زن جوان باعث شد که کشور فرانسه صاحب یکی از بزرگترین شاهکارهای نظم جهان گردد.

قلب شکسته و ستم دیده بیرون می آید، شکوه‌هایی است که یک دل پر شور «تفکرات شاعرانه» در حقیقت شعر نیست، ناله‌هاییست که از یک وحساس از جور طبیعت میکند. هیچکس بجز الویر لامارتین نمی توانست غم انگیزترین احساسات بشری را چنین در درونش برانگیزد، و هیچکس بجز لامارتین قادر نبود این احساسات را بدینسان بر صفحه کاغذ آورد. در حقیقت سراینده اشعار تفکرات شاعرانه لامارتین نیست، زنی است که در فصل جوانی روی از جهان گردانید و در آغوش خاک جای گرفت تادلی حناس را بشور افکند و اشعاری را که جز در چنین مورد سروده نمی توانست شد بیافریند.

عده معدودی از قطعات تفکرات نیز پیش از فوت مادام شارل سروده شد، لیکن در آن عده آن لطافت و حزنی که در قطعات سالهای ۱۸۱۸ و ۱۸۱۹ دیده میشود، نیست.

چطور شد که لامارتین برای این قطعات نام تفکرات را اختیار کرد؟ باید گفت که درین انتخاب وی مرهون چند کتاب بود که در رأس آنها «تفکرات فلسفی» ۱ دکارت و «تفکرات مذهبی» ۲ مالبرانیش و بوسونه را نام میتوان برد. شاید هم پیش از هر دوی اینها در تحت نفوذ کتاب معروف «ویرانه‌ها» یا «تفکر در اساس انقلابات» ۳ ولنی قرار گرفته بود. شاید نیز در اختیار این نام کتاب «تفکرات» جیه زهر وی انگلیسی (۱۷۷۰) تأثیری داشت، لیکن در طرح اصل کتاب چنانکه خود او میگوید یک کتاب بیش از همه موثر بود و آن «رنه» شاتوبریان بود. لامارتین که خود نمونه مجسم رنه و از تیپ روسو، گوته و



اولین عکس لامارتین، سال ۱۸۶۰

Méditations Philosophiques (۱)

Méditations Religieuses (۲)

Les Ruines, ou Mébitations sur les Bases (۳)  
des Révolutions



شاتو بریان بود که از این کتاب بیش از همه استفاده برد، و بعد همان افکار را بصورتی زیبا تر در «تفکرات» خویش که بعقیده برخی اسمش هم اقتباس از کتاب رنه است جای داد. لامارتین برای انتخاب نام این کتاب مدتی مابین دو کلمه **Coutemplations و Méditations** مردد بود. لیکن بالاخره اولی را انتخاب کرد و بعدها ویکتور هوگو اسم دومی را بر روی یکی از کتابهای خود نهاد. تفکرات شاعرانه بگفته خود لامارتین در ۱۳ مارس ۱۸۲۰ انتشار یافت، لیکن عده ای از محققین منجمه مسیولانسون استاد ادبیات دانشگاه پاریس تاریخی بین ۴ و ۱۱ مارس برای نشر آن تعیین کرده اند، و بهترین سندشان نامه ای هفتگی است که در همان وقت توسط کتابفروشی معروفی بنام «مجموعه کتب فرانسه» انتشار می یافت و در روز ۱۱ مارس نشر آنرا خبر داده بود. اساساً این نکته مسلم است که لامارتین همیشه در تعیین تواریخ اشتباه کرده. شاید نخواسته است هرگز خود را مقید ب حفظ کردن تاریخ صحیح نماید. چند روز پس از انتشار این کتاب لومی هیجدهم نیز آنرا خواند و فریفته اش شد. لامارتین خود در این باره در نامه ۲۳ مارس ۱۸۲۰ خویش بدوستش **ویریو** ۱ مینویسد: « اعلیحضرت لومی هیجدهم نیز این اثر را خوانده و پسندیده اند. تمام رجالیکه پیش از این باشعرا مخالفت داشتند منجمه مسیو تالیران، مسیوموله، مسیومونیه، مسیوپاسکیه و غیره اکنون آنرا میخوانند و تمجید میکنند».

چند روز بعد از طرف وزارت کشور يك كلکسیون کامل آثار ادبی فرانسه تالیف دیدرو ۲ بدو هدیه شد و لامارتین برای نخستین دفعه مجبور شد هدیه ایرا پذیرد.

۱ - **Virieu** صمیمی ترین دوست لامارتین بود که نامه های بسیار از آن دو در دست است. لامارتین کتب خود را قبل از همه کس برای ویریو میفرستاد تا پیش از طبع نظریات او را نیز در آنهار عایت کرده باشد.

۲ - **Firmin Didot** دانشمند بزرگ فرانسوی (۱۷۹۰-۱۸۷۶) صاحب کتاب فروشی معروفی بود که در قرن نوزدهم شهرتی بسزا داشت. فیومن دید و نخستین کسی بود که تفکرات لامارتین را طبع کرد، لیکن خود قبلاً پیش بینی کرده بود که این کتاب را حتی يك نفر نیز نخواهد خرید. معروف است که وی نخستین باری که کتاب لامارتین را برای چاپ خوانده بود فریاد زده بود: «عجب! این بهیچ چیز شباهت ندارد».

در اوایل آوزیل همانسال، یعنی ۱۵ روز پس از انتشار طبع اول، طبع دوم و یکماه بعد طبع سوم این کتاب منتشر گردید.

در اول سال ۱۸۲۲ هشتمین طبع، و در ۱۸۲۳ نهمین طبع آن بدست مردم رسید و در ضمن این تجدید طبعها لامارتین ۷ قطعه دیگر بر کتاب افزود. در طبع ۱۸۴۹ مجدداً ۱۰ قطعه تازه اضافه کرد و رویهم تفکرات شامل ۴۱ قطعه شد.

در اواخر مارس ۱۸۲۰ لامارتین که شهرتی فراوان یافته بود بسمت دبیری سفارت فرانسه در ایتالیا منصوب گردید و به ناپل روانه شد، و در ششم ژوئن همان سال چنانکه گفتیم با مادموازل برچ عروسی کرد.

در فوریه ۱۸۲۱ در رم پسری یافت و بدو دبستگی بسیار ابراز داشت، افسوس که عمر او چون دوران سعادت شاعر کوتاه بود، و چون مقدر بود هرگز زنگ غم از دل این شاعر حساس زدوده نشود، کودک محبوبش در دسامبر ۱۸۲۲ بمرد و مصیبتی تازه بر مصائب پدرش بیفزود. لیکن غصه این مرگ پیش از آن باتولد دختری زیبا تاحدی جبران شده بود و لامارتین این دختر را که میبایست بعدها بامرگ خویش پدر را تا آخر عمر دلشکسته سازد بیاد دومین الویر خود (مادام ژولی) **ژولیا** نام نهاد.

در فوریه ۱۸۲۱ لامارتین بفرانسه بازگشت و در هنگام ورود خبر مرگ امپراتور بزرگ فرانسه را در جزیره سنت هلن بشنید. فوت این مرد بزرگ با آنکه لامارتین در دوره حیاتش او را دوست نمیداشت، در او بسیار اثر کرد، و در پی همین تأثر وی قطعه بناپارت یا گوریک جنگجو ۲ را که از بهترین قطعات مفصل تفکرات جدید اوست سرود. تاریخ سرودن این قطعه را خود لامارتین بهار سال ۱۸۲۱ میداند، لیکن در حقیقت آن را در ژوئن ۱۸۲۳ در سن پوان شروع کرد و در اوت ۱۸۲۳ در اکس له بن پایان رسانید. در سال ۱۸۲۲ از فرانسه بانگلستان رفت و چندی بعد باز گردید. از

۱ - **Julia**

۲ - **Bonparte, ou Le Tombeaud'un Guerrier**



۱۸۲۳ تا ۱۸۲۵ گاه در پاریس و گاه در ملك شخصی خود در سن پوان بسر برد و در این مدت مشغول سرودن و تکمیل تفکرات جدید و مرک سقراط بود که هر دو از آثار بزرگ او محسوبند.

در ۱۹ سپتامبر ۱۸۳۲ منظومه طویل و معروف *مرک سقراط* که لامارتین بگفته خود شش سال در باره آن اندیشیده بود انتشار یافت و هشت روز بعد یعنی در ۲۷ سپتامبر کتاب تازه ای بنام *تفکرات جدید شاعرانه* ۲۰۰۰ رفرانگ فروخته بود. این کتاب شامل ۱۶ قطعه بود که بعضی از آنها عشقی و خطاب بمادام دو لامارتین، برخی مدح و ستایش، قسمتی مربوط به الویرهای او «گرازیلا و مادام ژولی شارل» و بالاخره عده زیادی نیز متعلق بخاطرات جوانی او بود.

کتاب تفکرات جدید با آنکه نسبتاً اهمیت اثر پیشین را نیافت، باز با حرارتی سرشار استقبال گردید و چندین بار چاپ آن تکرار شد.

در آوریل ۱۸۲۴ *لرد بایرون* ۳ شاعر بزرگ انگلیسی که لامارتین در تمام عمر از ستایش کنندگان او بود در جوانی بمرد و لامارتین را دچار حزن و غمی کرد که بی شباهت باندوه گونه پس از *مرک شیلر* نبود. در این ماه وی بیاد او منظومه «آخرین سرود زیارتگاه هارولد» را که مربوط بیکی از قطعات بایرون بنام *جایلد هارولد* بود انتشار داد. این قطعه معروف که از قطعات خوب لامارتین است در عین حال هم ادبی، هم فلسفی و هم تاریخی است و در آن لامارتین قدرت ادبی خود را بار دیگر بشبوت رسانیده است.

#### ۱- La mort de Socrate

#### ۲- Les Nouvelles Méditations poétiques

#### ۳- Byron شاعر معروف و متجدد انگلیسی، دارای آثاری بسیار

مشهور از قبیل *Don Juan* و *Child Harold's pilgrimage*

لامارتین در چندین جا علاقه تامی را که بدین شاعر داشته بصورت مختلف نشان میدهد، و حتی از ملاقات با او در سفر لندن گفتگو میکند، لیکن این امر کمی مشکوک بنظر میآید. بایرون در جنگی که یونانیها در فاصله سال های ۱۸۲۳ و ۱۸۲۵ با عثمانیها کردند شرکت جست و در نزدیک شهر میسولونگی مرد و در موقع *مرک فقط* ۳۶ سال داشت. لامارتین قطعه «امداد برای یونانیها» را به یاد او سروده است.

#### ۴- Le dernier Chant du pèlerinage d'Harold

در اول آوریل سال ۱۸۳۰ لامارتین رسماً بعضویت آکادمی فرانسه پذیرفته شد و این انتصاب افتخار جدیدی بر افتخارات سابقش بیفزود. در آن موقع آکادمی فرانسه دارای عضو مشهوری مانند شاتوبریان بود، و عضویت لامارتین در آن انجمن استادان نظم و شرفرآنسه را تکمیل کرد. بعدها در نتیجه مساعی لامارتین و شاتوبریان و مخالفت آنها با دیگر اعضای آکادمی، ویکتورهوگو نیز توانست داخل فرهنگستان گردد. خود او در این باره مینویسد: «در حین مشاجرات فرهنگستان، پیوسته افسوس میخوردم که چرا آراء را همواره از روی تعداد میسنجند و بارزش رأی دهندگان کاری ندارند، زیرا اگر چنین نبود ارزش يك رأی لامارتین در مقابل کلیه آراء مخالف برای تصویب ورود من کافی بود.»

در ژوئن همان سال، یعنی قریب سه ماه بعد از ورود بآکادمی، لامارتین دومین اثر مهم خود «*آهنگهای شاعرانه و مذهبی*» را انتشار داد که یکبار دیگر شهرتی نظیر آنچه پس از طبع تفکرات شاعرانه یافته بود برایش فراهم کرد.

دقایق و ظرائف فراوان ادبی، شیرینی احساسات و افکار، لطافت بی نظیر آهنگها و جملات این کتاب، بلافاصله آنرا شایسته استقبال پر شور مردم قرار داد.

کتاب «*آهنگهای شاعرانه و مذهبی*» بچهار جلد تقسیم میشود که بی نظم و ترتیب سروده شده و بهمین شکل نیز بطبع رسیده است. از هنگام انتشار تا کنون این کتاب صدها بار با اشکال و قطعهای مختلف انتشار یافته و سالی نیست که طبع آن با وضعی بهتر و کاملتر تکرار نگردد.

پس از انتشار «*آهنگهای شاعرانه و مذهبی*» لامارتین تا مدتی سرگرم امور سیاسی بود، زیرا اوضاع فرانسه از هر سو در هم شده بود و هر آن بیم انقلاب و شورش تازه میرفت. بالاخره پیش بینیها صورت وقوع یافت و در سوم ژوئیه ۱۸۲۹ از طرف دولت دوپولینیا ۲ حکومت لوئی فیلیپ که بحکومت ژویه موسوم شد اعلام گردید.

در نتیجه این واقعه، عده زیادی از بزرگان فرانسه، منجمله مردان

#### ۱- Les Harmonies Poétiques et Religieuses

#### ۲- Duo de Polignao پسردوش دوپولینیا مرد سیاسی معروف

فرانسه در زمان شارل دهم، واضح قوانینی بنام *Ordonnance* که مسبب حکومت ۳۰ ژویه گردید.



ادب آن از قبیل شاتوبریان و لامارتین از کارکناره کردند و شاتوبریان در همین موقع کتابی نیز در این باره انتشار داد که مایه مناقشات مطولی گردید.

سال بعد در همین وقت لامارتین داوطلب وکالت در پالمان فرانسه شد لیکن در قصد خویش توفیق نیافت، و در همین ماه دو کتاب «پاسخ به نمزیس» و «حکومت عقلی» را منتشر کرد.

پس از مدتی بخیال مسافرت بکشورهای شرق و تحقیق در روایات ملل مختلف آنجا افتاد و بالاخره در ژوئن ۱۸۳۲ با تفاق زن و دختر محبوبش ژولیا که ده سال داشت در بندر ماریسی با بکشتی نهاد و بسوی عثمانی و فلسطین روان گردید. در مدت چند ماهی که مشغول سفر بود، همواره با احترام شایانی از طرف دول مختلف استقبال شد، و در این مدت خاطرات خوبی از میهمان نوازی شرقیها و آداب مسلمین پیدا کرد.

بالاخره در نوامبر سال ۱۸۳۳ به بیروت رفت و در آنجا بقصد اقامتی چند ماهه سکنی گزید. افسوس که طبیعت یکبار دیگر ضربت موحش خود را بر روح حساس لامارتین که از چندی باینطرف اندکی از درد و غم کناره جسته بود وارد آورد و در ششم دسامبر همین سال دخترک زیبایش ژولیا را از چنگش در ربود و در آغوش خاک جای داد.

مرک ژولیا که نوگل امید پدر و مادر و از سالیان دراز فصل مشترک سعادت آندو محسوب میشد، چنان در روح لامارتین و زن جوانش اثر کرد که تامدتی هر دو آرزو داشتند خود نیز چشم از جهان پپوشید و بژولیا پیوندند. بر اثر این واقعه لامارتین تامدتی نسبت بهمه چیز حتی نسبت بوجود خداوند بدین شد و این بدینی و تأثر از قطعاتی که در این مدت سروده است بخوبی هویدا است.

در سپتامبر ۱۸۳۲ شاعر ستم دیده بقصد فرانسه بیروت را ترک گفت و در آخر این سال که برای او سالی شوم بود بار دیگر بکشور خویش پا نهاد. هنگام ورود فهمید که در غیبت خویش از طرف اهالی شهر برک بنمایندگی مجلس انتخاب شده است، لذا در ژانویه ۱۸۳۴ وارد پارلمان شد و از آن ببعده بگفتگوها و مناقشات پارلمانی پرداخت.

از ۱۸۳۵ تا ۱۸۴۷ دوران آسایش و نویسندگی لامارتین است. در این ۱۲ سال آثار خیلی معروفی از این شاعر بزرگ بی دربی انتشار یافته و بدست مردم رسیده است که هر يك بنوبه خود زیبا و دلنشین است. مهمترین آنها بترتیب انتشار چنینند:

سفر مشرق ۱ که مجموعه مشاهدات و خاطرات او در کشورهای شرقی است (۱۸۳۶)، ژوسلن ۲ (فوریه ۱۸۳۶)، سقوط يك فرشته ۳ (۱۷۳۸) منتخباب شاعرانه ۴ (۱۸۳۹)، مارسیز صلح ۵ (۱۸۴۱) گرازیلا (۱۸۴۳) و تاریخ ژیروندن ها ۶ (۱۸۴۷). معروفترین کتابهای این دسته «ژوسلن» و «سقوط يك فرشته» است.

کتاب ژوسلن از اهریث در ردیف شاهکارهای ادبی بزرگ فرانسه قرار دارد و کمتر اثری از لامارتین است که تا این اندازه بطبع رسیده و انتشار یافته باشد. ژوسلن یا «خاطرات يك روحانی» در حقیقت داستان طوبلی است که بصورت نظم در آمده و بیک مقدمه، نه فصل، دو نتیجه و يك ضمیمه قسمت گردیده است. لامارتین این کتاب را در سال ۱۸۲۶ یعنی ده سال پیش از انتشار آن آغاز کرده و خود روز شروع آنرا روز آغاز حقیقی دوران شاعری خود میدانند. در نامه ای که بعدها بدوستش ویربو نوشته است چنین میگوید:

«شنبه بیستم ژانویه ۱۸۱۶، شعاعی نافذ که از آسمان تاییده بود مستقیماً بقلب من فرود آمد و آنرا روشن ساخت! بلافاصله حس کردم که يك شاعر بزرگ شده ام...» و يك هفته بعد دو باره چنین می نویسد: «اکنون

۱ - Le voyage en Orient.

۲ - Jocelyn.

۳ - La Chute d'un Ange.

۴ - Les Recueils poétiques.

۵ - La Marseillaise de la paix.

۶ - Histoire des Girondins. ژیروندها و مونتانیار نهاد و دسته

مشهور انقلاب کبیر فرانسه بودند که بعدها افراد دسته اول در زیر ساطور انقلاب جان سپردند، و لامارتین شرح آنرا بالحی ماهرانه و مؤثر بنگارش در آورده است.



هشت روز است که خویشتن را بانقلابی عجیب دچار می بینم ، میخواهم دائماً بگویم و بنویسم . در این مدت به نگارش شرح حیات خویش شروع کرده ام ، اگر حقیقتاً حیاتی داشته باشم ! این کتاب قطعه ایست به وسعت طبیعت ، بلطافت قلب بشر و بیلندی آسمان ...» و این داستان همانست که بعد ها ژوسلن نام گرفت .

ژوسلن در حقیقت شرح حیات خود لامارتین است که بلباس عاریت در آمده است . سنت بوو مقدم معروف درین باره میگوید: « برای آنکه صمیمانه بدانستن داستان حیات لامارتین علاقمندند ژوسلن کتاب بس سودمندی است . ژوسلن در حقیقت لامارتینی است که اندکی تغییر محیط داده و کمی نیز بر خاطرات خود افزوده است .»

در فوریه سال ۱۹۳۶ که مصادف با صدمین سال انزال ژوسلن بود در یکی از مجالس ادبی که بیاد بود این واقعه برپا شد ژوسلن را بهترین اثر نظمی فرانسه در قرن نوزدهم محسوب داشتند . یکی از ادبای معاصر دگتر سیمون رش ، در یکی از جلسات اظهار کرد: « اگر هر قرنی بتواند چنین اثری بجامعه بشری تقدیم دارد ، جامعه حق دارد ازین سرمایه بی همتا بر خود افتخار کند .»

بهر است عقیده خود لامارتین را نیز در این خصوص ضبط کنیم . او خود در نامه ای که در سال ۱۸۳۱ بدوست صمیمیش و بریومینویسد چنین میگوید: « اکنون من بنگارش خاطرات يك كشي مشغولم . این کتاب تنها شاهکار حیات من خواهد بود . میتوانم بگویم که تا با امروز چنین کتابی نوشته نشده است ، زیرا این داستان منظومه ایست که میتوان آنرا حماسه روحی بشر نام نهاد .»

ژوسلن در هفدهم نوامبر ۱۸۳۵ پایان رسید و در فوریه ۱۸۳۶ انتشار یافت . این کتاب رو بهم رفته شامل هشت هزار شعر است .

**سقوط يك فرشته** نیز از آثار مهم لامارتین است که چندان پای کم از ژوسلن نیآورد ، ولی البته ارزش ادبی آنها تفاوت دارد . این کتاب بر ۱۵ فصل ، يك نتیجه و يك مقدمه تقسیم شده است .

داستان «گرازیلا» که شرح نخستن معاشقات لامارتین است ،

متعلق بایامی است او بانخستین الویر خود در شهر ناپل گذرانیده است . فرانسویها در وصف این کتاب با آنکه قهرمان آن يك دختر ایتالیایی است می گویند : « گرازیلا از خود لامارتین فرانسوی تر است !» و این میرساند که لامارتین این کتاب را به فرانسه ای بسیار زیبا و روان به نگارش در آورده است .

بالاخره تاریخ مفصل ژیر و فندن ها که بشش جلد تقسیم میشود آخرین نشریه دوره دوازده ساله فوق الذکر است .

پس از این دوره لامارتین یکباره تغییر روش داد ، بدین معنی که در سال ۱۸۵۸ وجهه سیاسی خود را که از ۱۸۳۴ احراز کرده بود تقویت بخشید و رسماً وارد درگیرودار انقلابی شد .

یکی از بزرگترین نطقهای او در این دوره نطقی است که در ۲۵ فوریه ۱۸۴۸ بر ضد پرچم سرخ سوسیالیست ها ایراد کرد و نتیجه آن هیجان عامه بر ضد ایندسته بود که منجر بفرود آمدن پرچم سرخ گردید .

در مارس همین سال باتفاق لدروروان حکومتی بنام حکومت موقتی تشکیل داد که اوضاع فرانسه را سر و صورتی بخشید ، و بدین ترتیب معناریاست کشور را در دست گرفت .

در آوریل و مه این سال در انتخاباتی که بعمل آمد لامارتین از طرف ده ایالت مهم نامزد و کالت گردید و در پارلمان فرانسه برترین اکثریت را بدست آورد و پس از آن پی در پی پیشرفتهای سیاسی تازه نائل شد و مقام او بیش از پیش استوار گردید . هنگام انتخابات رئیس جمهوری تقریباً برای هیچکس شکی در موفقیت او باقی نمانده بود . لیکن در دسامبر ۱۸۴۸ که موقع شروع این انتخابات بود ، ناگهان رقیبی تازه قد علم کرد که نامش سرعت در دهانها افتاد و در اندک مدتی کلیه دلها بسوی او گرائید . این رقیب جدید **شارل لوئی ناپلئون بناپارت** ، برادر زاده ناپلئون بزرگ بود . که بعدها لقب ناپلئون سوم گرفت و بالاترین حربه او سابقه و نفوذ بزرگترین فرد خاندانش بود .

بالاخره روز ده دسامبر ۱۸۵۸ که نتیجه انتخابات معلوم شد لامارتین در مقابل میلیون ها رأی ناپلئون سوم ۱۸۰۰۰ رأی بیشتر نداشت ، و این شکست انکار ناپذیر بزرگترین شکست سیاسی او در دوران حیاتش بود .

در دوم دسامبر ۱۸۵۱ که ناپلئون سوم با کودتای معروف خویش



عمر جمهوری دوم فرانسه را پایان داد، لامارتین نیز دست از کلیه کارهای دولتی برداشت و از مقام خویش کناره گرفت.

از این بیعدودان پر مشقت و حزن آمیز پیری او آغاز میشود. در این دوره شاعر بزرگ فرانسوی که ثروتی چندان نداشت، ناگزیر بود برای امر معاش شب و روز چیز بنویسد و «از راه قلم زندگی کند»، و هر چند از آن پس حیات لامارتین چیزی بجز رنج و اندوه دائمی نبود، معزاهمین درد و غم بود که فرانسه را دارای بهترین آثار ادبی خویش کرد.

کتابهایی که از سال ۱۸۴۹ تا هنگام مرگ او انتشار یافته اند، عبارتند از:

رفائل ۱ (۱۸۴۹)، رازها ۲ (۱۸۴۹)، رازهای جدید ۳ (۱۸۵۱)،  
(که هر سه شرح زندگانی خود او است)، سنگتراش سن پوان ۴ (۱۸۵۱)،  
تاریخ ارتجاع ۵ (۱۸۵۰-۱۸۵۲)، تاریخ مجالس مقننه ۶ (۱۸۵۴)،  
ترکیه و روسیه ۷ (۱۸۵۵) و مجله سیویلیزاتور ۸ که از ۱۸۵۲ تا ۱۸۵۵  
انتشار یافت.

بعلاوه از سال ۱۸۴۶ شروع بنگارش و انتشار تاریخ ادبیات فرانسه بصورت سلسله کتبی بنام «دوره خانگی ادبیات» ۹ کرد و این کار تا پایان حیاتش ادامه یافت.

درین موقع لامارتین خیلی پیر شده و از هر حیث محتاج باستراحت بود، لکن در چنین وقتی ناگزیر بود بعکس قوای بیش از حد دوره جوانی صرف کند، و اگر نیروی مخصوص مردان بزرگ بکمشک نمیرسید، یقین نمیتوانست در برابر این همه رنج و سختی مقاومت کند و از پای در نیفتد.

گویی روزگار هنوز هم نمیخواست از مخالفت با این شاعر ستم دیده

۱- Raphaël

۲- Les Confidences

۳- Les Nouvelles Confidences

۴- Le Tailleur de pierres de Saint point

۵- Histoire de la Restauration

۶- Histoire des Constituans

۷- De la Turquie et de la Russie

۸- Civilisateur

۹- Cour familier de Littérature

دست بردارد، زیرا او در این دوران پیری در نتیجه استیصال و احتیاج بیول مجبور بفروش مقدس ترین یادگارهای دوران کودکیش سرزمین میلی کرد، و از این فروش لامارتین چنان دچار اندوه و حسرت شد که شاید در مرگ دخترش اینقدر متأثر نشده بود. گویی قبلای از این پیش آمد خبر داشت که در قسمتی از قطعه **خاطرات کودکی** بیاد چنین روزی قطرات اشک از دیده فروریخته بود ۱.

در سال ۱۸۲۸ وی در ۶۷ سالگی آخرین قطعه خویش را بنام «خانه و تاک» ۲ یا «ساله های روح» بسرود و از آن پس دوران پر افتخار شاعری خود را ترک گفت و دفتری را که از ۵۰ سال پیش گشوده بود فرو بست.

در سال ۱۸۶۰ حکومت پاریس کاخ کوچکی در پاسی بدو واگذار کرد و شاعر سالخورده برای گذرانیدن آخرین سالهای عمر خویش بدانجا رفت. تنها مونس او در این سالهای تنهایی و گوشه نشینی، زن محبوب و مهربانش بود که حیات خود را سراسر وقف سعادت و آرامش و کاستن دردهای روحی شوهرش کرده بود. بالاخره در سال ۱۸۵۳ این همسر و غمخوار سالیان دراز نیز از دستش بدر رفت و برای ابد در آغوش خاک جای گرفت، لیکن شاعر شکسته دل بقدری درد دوران حیات خویش رنج و مشقت دیده بود که دیگر هیچ چیز ناله هایش را سوزنده تر نمیتوانست کرد. بدین طریق آخرین بندی که مایه اتصال او بدنیاشمار میرفت نیز بگسست و این روح بزرگ در عین زندگانی، زندگانی را طلاق گفت و برای همیشه بگوشه خلوت پناه برد.

در سال ۱۸۶۷ در نتیجه استیصال و پریشانی ناگزیر ۵۰۰۰۰ فرانک هدیه ای را که دولت فرانسه بنام قدرشناسی ملت بدو تقدیم میداشت پذیرفت (۱۵ آوریل)، و این سومین و آخرین هدیه ای بود که در تمام عمر خویش از دولت دریافت میداشت.

بالاخره مرگی که لامارتین مشتاقانه در انتظارش بود فرا رسید و در روز ۲۸ فوریه ۱۸۶۹ شاعر بزرگ فرانسوی پس از ۷۹ سال عمر پر افتخار برای ابد دیده بر هم نهاد. پس از مرگ او مجالس متعدد تذکر و عزا بیادش منعقد گردید و

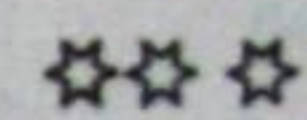
۱- ردوع شرح لامارتین بر قطعه خاطرات کودکی.

۲- La Maison et la Vigne



نطق‌های شورانگیز از طرف علاقمندانش ایراد شد. از آن روز تا کنون تقریباً  
و تسجیدهای فراوانی درباره او و آثار او از طرف دانشمندان و ادبای بزرگ در  
مجله و کتب مختلف انتشار یافته که قسمتی از آن‌ها در صفحات بعد نقل  
شده است.

بنابر وصیت خود لامارتین پس از مرگ در گورستان سن پوان در محلی  
که خود همین کرده بود بخاکش سپردند، و در آن روز کشور پر افتخار فرانسه یکی  
از بزرگترین شعرا، بزرگترین نویسندگان و بزرگترین سیاستمداران خود را از دست داد



لامارتین تنها یک شاعر ساده نیست، داستانسرایی است که از عالم مرموز دیگر  
برای مردمان خاکی خبر می‌آورد.

شاید نتوان کلمه‌ای یافت که بدرستی شخصیت و مقام ادبی او را توصیف  
کند. لامارتین کسی است که قیود و قواعد شعری زمان قدیم را یکباره کنار گذاشته  
و جز روح خود هیچ چیز را مورد اعتماد نکرده است. نغماتی که از سینه او بیرون  
می‌آید بهیچوجه صورت شعری را که برای «شعر بودن» سروده شده است ندارد،  
قطب‌ناله‌هایی است که وی در شرح آلام و مشقات روحی از دل بر می‌آورد. هیچکس  
نمی‌تواند در سرتاسر قطعات او یک شعر بیابد که از روی تصنع و قید سروده  
شده باشد و همین وجه امتیاز لامارتین از غالب شعراء قبل و بعد از اوست.  
بهین جهت است که در تاریخ ادبیات فرانسه مینویسند: «لامارتین شاعر  
نیست، خود شعراست!»

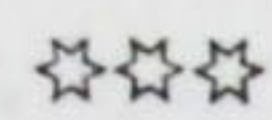
تاریخچه زندگی این شاعر بزرگ درد و کلمه خلاصه میشود: عشق و غم  
و تخصص حقیقی او نیز در تجسم این دو حال است.

خودش میگوید: «تار و پود وجود مرا از عشق بهم بافته‌اند. برای من  
عشق چون آتشی است که کانون قلبم را حرارت میبخشد، و هر زمان که این آتش  
مقدس فرو نشیند دیگر از وجود من اثری نخواهد بود». در جای دیگر میگوید:  
«عشق زنجیر زرینی است که آسمان را با زمین پیوند میدهد».

لامارتین شاعری است که دیوانه و اسراغ درک رموز طبیعت و فهم  
اسرار خلقت میگیرد: در درون بیابانها و کنار جویبارها، در ظلمت شب و  
روشنی روز، در صحنه آسمان و پهنای زمین، در کنار آبشارها و زیر درختها،  
در زوایای روح بشری و در خلال عقاید پیشینیان، همه جادری این حقیقت  
مرموز میگردد. حجاج مجهولات را یاره میکند و پا مجهول‌لی تازه

مواجه میشود، همه جامیگر دوو هیچ چیز جدید نمی‌یابد، نه در زمین و نه در  
درون آسمان، نه در عقاید متقدمین و نه در افکار معاصرین. آنگاه صدا بناله بلند  
میکند و ارتعاشات قلب حساس و زودرنج خود را بصورت اشعاری جانسوز بر صفحه  
کاغذ نقش میزنند، همه چیز را مایه درد و غم می‌شمارد و همه جا را غمگده‌ای مظلوم و  
تاریک می‌بیند، شبها و رزهای دراز را بتفکر میگذرانند و عاقبت بجز  
افزایش حزن و غم نتیجه نمیبرد. اینست آنچه زندگانی حساس‌ترین شعرای فرانسه  
را تشکیل داده است.

کمتر ممکن است کسی یکمتر تبه قطعه‌ای از او را خوانده و تکرارش نکرده  
باشد. سالهاست در ادبیات فرانسه طریقه‌ای با اسم طریقه لامارتین پدید آمده  
که تنها سر مشق نویسندگی بیروان آن نوشته‌ها و آثار جاودانی این شاعر بزرگ است.



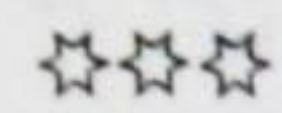
از روزیکه من برای نخستین بار یکی از قطعات لامارتین را بنام «خاطرات  
کودکی» خواندم چنان شیفته لطف کلام او شدم که بجمه آوری آثارش پرداختم،  
و امروز خوشوقتیم که میتوانم هر چند هم مختصر باشد، ترجمه قسمتی از قطعات او را  
که خود از زمره بهترین آنها پنداشته‌ام بخوانندگان عزیز تقدیم دارم.  
چیزیکه ناگزیر باید تذکردهم اینست که با وجود دقتیکه در نقل موضوع  
بزبان فارسی شده، این کتاب را ترجمه مستقیمی از گفته‌های لامارتین نمی‌توان  
شمرد. آنانیکه بزبان خارجی آشنا هستند میدانند که نقل اشعاری از زبانی  
بزبان دیگر، مخصوصاً در صورتیکه اشعار از شخصی مانند لامارتین باشد  
کاری تقریباً ممتنع است، تنها می‌توان گفت که در شرح این قطعاح اصل  
فکر متعلق به لامارتین است ولی در قالب زبان فارسی پرورانیده شده است  
در ضمن باید اضافه کنم که من در اینجا سعی کرده‌ام قسمتی از زیباترین  
قطعات این شاعر بزرگ را ترجمه کنم، و چون بهترین قطعات او آنهایی است  
که بیشتر اثر غم در آن نمودار است، در صورتیکه این کتاب بنظر خوانندگان  
از حد لازم غم فزاتر آید تقصیری بر عهده من نیست. گذشته از این از کجا معلوم  
است که قسمت اعظم از خوانندگان بمقتضای روح ایرانی بیشتر خواهان قطعات  
حزن‌انگیز نباشند؟

شجاع‌الدین شفا



قوت تجسم مناظر زیبا در نزد ویکتور هوگو، بلاغت و فصاحتی انکار ناپذیر در نزد آلفرد موسه، باریک بینی و دقتی فراوان در نزد آلفرد وینی، از بدیهیات دنیای ادب است، لیکن در وجود لامارتین چیزی است که از هر سه آنها بالاتر است. باید گفت که او اساساً فرد و واحد است.

پول بورژیه «تحقیقات در اخلاق بزرگان»

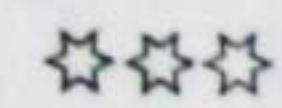


برای ما لامارتین نمونه عالی شرافت و مظهر بزرگ نوعپرستی و بالاخره یک قهرمان عالیقدر ملی است. در میان کلیه شعرائی که خواسته اند احساسات بشری را توصیف کنند، تنها یک نفر بحقیقت موفق شده و او لامارتین است.

میگویند ویکتور هوگو نیز شاعر بزرگی است. آری! ویکتور هوگو تمام معنی یک نفر شاعر است، زیرا توانسته است بهترین اشعار فرانسه را بوجود آورد؛ لیکن لامارتین اساساً شاعر نیست، روحی است که مستقیماً با خداوند سروکار دارد، پیکی از دنیای دیگر است که از عالم اسرار باخبر میدهد، خطیبی است که هر زمان که سخن میگوید اطراف سر او راهاله ای خیره کننده فرا میگیرد که هیچکس را قدرت نگریستن آن نیست.

دوهر دیا ۲ «اقتباس از نطق او در جشن سال ۱۹۰۵ فرهنگستان

فرانسه»



هر کلمه لامارتین بنحو خاصی در روح اثر میبخشد، لیکن همینکه این کلمه در جمله مربوط بعشق جای میگیرد بعد اعلائی لطافت خود میرسد. لامارتین مرد فلسفه نیست. فقط روحی است که اختیار خویش را

۱- Paul Bourget ادیب معروف فرانسوی صاحب کتاب «تحقیقات

در اخلاق بزرگان معاصر» که از کتب موثق دوره جدید است.

۲- De Heredia شاعر بزرگ فرانسوی، مصنف قطعات معروف

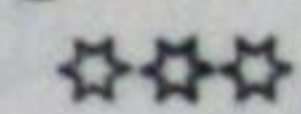
«فتوحات» (۱۸۰۶-۱۹۰۵).

## نظریات بزرگان درباره لامارتین

لامارتین قطعاً مسئول بسیاری از آشفتهگی های روحی ما است، زیرا هر زنی پس از خواندن اشعار او مایل است بجای «الویر» او باشد. چه بسا اشخاص بعد از خواندن اشعار سحرانگیز او خود را ناچار دیده اند در شبهای سرد زمستان برای دیدن ماه بکنار دریاچه ها شتابند و یا بقصد شنیدن زمزمه جویبارها بزیر درختان جنگل روند. از اینقرار مسئولیت قسمتی از سرما خوردگیهای ما نیز با مسیود و لامارتین است.

مسیود و لامارتین ولرد با بیرون بهر چهار گوشه دنیای ادب دست انداخته اند؛ بر فرض هم نخواهیم این گفته را قبول کنیم، باید اعتراف کنیم که خواندن آثار آنها نوع فکر زنهایی را که پس از ایشان با وجود گذاشته اند بکلی عوض کرده است.

کنتس داش ۲ «خاطرات، جلد دوم»



هر چه که در زبان فرانسه دارای جنبه شاعرانه است، پس از ظهور او تغییر و تحولی کامل یافته است. جملات خوش آهنگ او هر یک زاده شدیدترین ارتعاشات روح بشری هستند. بالاخره در یک کلمه میتوان گفت که او بزرگترین نوابغ عالم شعر است.

سولی پرودم ۳ «اقتباس از نطق او در پای مجسمه لامارتین، هفتم

ژویه ۱۸۸۶»

۱- نظریاتشکه در اینجا ذکر شده فقط آنهایی است که صاحبانشان اشتها رجحانی دارند، و حتی المقدور از عقاید سایر نویسندگان و مورخین ذکری نشده است.

۲- Comtesse Dash خانم نویسنده بزرگ فرانسوی (۱۸۰۴ -

۱۸۷۲) که کتاب «خاطرات» او مشهور است.

۳- Sully Prudhomme شاعر بزرگ فرانسوی (۱۸۳۹-۱۹۰۷)



بدست یأس و اندوهی عمیق و بی پایان سپرده است .

ستاندال ۱ «نامه‌ها ، جلد دوم»

☆☆☆

لامارتین شاتوبریانی است که بلباس نظم درآمده است .

امیل فافه ۲ «قرن نوزدهم»

☆☆☆

چه قدرت و جلالی ساحرانه در این آهنگها نهفته است ! هنگامی که تفکرات شاعرانه انتشار یافت هزارها روح بشری بهیجان آمد. تا کنون هر زمان که بسوی شعر می‌آمدیم با چیزی خشک، بی روح، و نامؤثر مواجه میشدیم، لیکن اکنون توانسته‌ایم با حقیقت شعر، حقیقتی وسیع و عالی و بزرگ، حقیقتی که مستقیماً بر روح مادست اندازی میکند و تارهای قلبمان را بارتعاش در می‌آورد مواجه گردیم .

سنت بوو ۳ «از نامه او به ورلن ، ۱۹ نوامبر ۱۸۵۵»

☆☆☆

لامارتین هنگامی ظهور کرد که بحران روحی سختی بر همه حکمفرما شده بود . نامالایمات پی در پی و خستگی‌هایی که نتیجه جنگها و انقلابات فراوان بود ، روح توده را اسیررنج و غم ساخته بود . همه منتظر بودند که کسی پیدا شود و این غم دوران را برایشان توصیف کند تا بتوانند آزادانه قطرات اشک از دیدگان فروریزد . لامارتین ظهور کرد و ماهرانه یارهای روحشان را بارتعاش درآورد ، صداهای تحسین از اطراف بلند شد و آغوش‌ها برایش گشوده گردید .

لوکنت دولیل ۴ «زرد پوست کوتاه»

۱- Stendhal نویسنده مشهور فرانسوی (۱۷۸۲-۱۸۴۲) مصنف کتب

عشق ، قرمز و سیاه ، مکاتیب ، صومعه پارم و غیره

۲- E. Faguet پروفیسور و نقاد فرانسوی (۱۸۴۷-۱۹۱۶) مؤلف

کتاب مهم «قرن نوزدهم»

۳- Sainte-Beuve بزرگترین نقاد فرانسه ، صاحب آثار انتقادی مشهور

تصاویر ادبی ، یورروایال ، محاورات دوشنبه و غیره

۴- L. de Lille شاعر بزرگ فرانسوی (۱۸۱۸-۱۸۹۴) مصنف کتب

معروف «اشعار باستانی» و «اشعار وحشی»

ایا این رؤیای مبهم که گوئی در پس پرده آسمان جای گرفته بود و بدست لامارتین چهره‌ای روشن و مشخص بخود گرفت، بهمین زیبایی و درخشندگی باقی خواهد ماند ؟

آیا بهتر نیست که یک موجود فوق بشری وقتی توجه عموم را بخود جلب کرد کمتر بحقایق مادی توجه کند ؟

سنت بوو «محاورات دوشنبه»

☆☆☆

در تابلوهای لامارتین همیشه مناظری از فضا و آسمان بنظر میرسد. چنین محیطی برای اولاً زمست تا بتواند آزادانه مرغ روح خود را در آن بجولان درآورد. این مرغ بلند پرواز پیوسته در فضا پیش میرود، گاه در زیر ابری نازک و لطیف و زمانی در پس توده‌ای تره و تارپنهان میگردد، همیشه پرواز میکند و هیچوقت بر روی زمین باز نیاید؛ اگر هم زمانی بناچار لحظه‌ای در این فضای تنگ فرود آید با نخستین وزش نسیمی که بر بالهایش بگذرد دوباره پرواز خواهد کرد.

تئوفیل گوتیه ۱ «ژررنال اوفیسیل»

☆☆☆

اشعار لامارتین در ای آهنگهایی است که حتی راسین هم با تمام نبوغ خود نتوانسته است نظیر آنها را بسازد. پس از لامارتین زبان فرانسه بتمام معنی یک «زبان موسیقی» شده است. هرگز کسی جز او نمیتوانست چنین اثری عمیق آنهم در چنین زبانی بر جای گذارد .

فیزار ۲ «تاریخ ادبیات فرانسه، جلد چهارم»

☆☆☆

اگر لامارتین از هر حیث عظمت احساساتی که در هر قطعه از آثار او نهفته است بالاتر از «راسین» نباشد، لااقل هم تراز اوست. گفته‌های او مانند روحیه بشر امروز از اضطراب و یأسی عمیق آکنده است ، لیکن علاوه بر این حزن و غم یک صفت بزرگ دیگر نیز دارد ، و آن دلربایی و ظرافتی

۱- Théophile Gauthier شاعر و نقاد معروف فرانسوی

(۱۸۱۱-۱۸۱۴) نویسنده «کاپیتن فرکاس» ، «داستان مومیائی» و غیره

۲- Nizard مورخ و نویسنده بزرگ فرانسه (۱۸۱۶-۱۸۸۸)

مؤلف کتاب «تاریخ ادبیات فرانسه» که از کاملترین تواریخ نوع خویش است.



ژان ده کنیه «حیات لامارتین»

\*\*\*

لامارتین برای مامردم روی زمین اشعار زیبایی بیادگار گذاشته ، لیکن افسوس که او خود همیشه بر روی کره دیگری غیر از کره ما زندگی کرده است. لامارتین کسی است که دنیای شعر را با انقلاب افکنده است. بهترین وصف اشعار او اینست که مردم را بخواندن خود آنها راهنمایی کنیم .

مینرو لیتر «جلد ۲ صفحه ۲۴۵»

\*\*\*

لامارتین «بایرونی» است که ملایم تر شده و یا «رنه» ایست که جوانتر و اجتماعی تر گشته است.

دومازاد «مجله دودنیا-اول آوریل ۱۸۷۰»

\*\*\*

تا کسی قریحه ای بزرگ و قلبی بی آرایش و روحی نجیب و شرافتمند نداشته باشد هرگز نمیتوان او را شاعر حقیقی خواند. اینها صفاتی است که بیش از همه کس در نزد لامارتین جمع شده است .

اگر «شیه» در میان کلاسیکهای کنفر رومانیک است، لامارتین هم در میان رومانیکهای کنفر کلاسیک بشمار میرود. کنسرواتور لیتر (۱۵ آوریل)

\*\*\*

هر قطعه لامارتین مخلوط است از روح «اوسیان» ، «ورتر» ، «پترارک» ، «روسو» ، «شاتوبریان» و خود لامارتین . کیست که آنرا بخواند رسوزنده ترین احساسات بشری را در قلب خویش احساس نکند؟

هانری موژی

\*\*\*

لامارتین مرد جاهلی است که جز روح خود هیچ نمیشناسد ، جمله معروف سنت بوو

\*\*\*

لامارتین حس تسلیم به احساسات و فرار از تعقل را بقدری توسعه بخشیده است که خیلی عجیب است اگر ستارگان آسمان را نیز دچار انقلاب نکرده باشد!

ژول لومتر

## عقاید لامارتین در باره شعر

شعر هرگز آنقدر که میتواند درد و غم بوجود آورد نمیتواند ایجاد شادمانی کند ، قطعاً برای اینکه سعادت رمزی است که خداوند فقط در آسمان قرار داده است .

\*\*\*

شعر یعنی زبان کامل؛ شعر حقیقی شخصیت خواننده را اسیر خود میکند ، قوت تعقل را از ذهن او دور میسازد، روح او را از جنبه آسمانی آن تصرف میکند، گوش او را چون آهنگ موسیقی نوازش میدهد و قوه تخیل او را بمنتها درجه آزاد میگذارد .

\*\*\*

من طرفداری دودسته را برای همیشه از بهر خود فراهم کرده ام . این دودسته عبارتند از جوانان و زنان ، یعنی آنهایی که بیش از دیگران به «زیبایی» علاقه دارند . محققاً هر يك از این دو پس از خواندن يك قطعه از آثار من ، طرفدار صمیمی من خواهند شد !

\*\*\*

در اطراف ما مناظر و فصول و امکانه ایست که همواره با احساسات قلبی ما تطابق دارند . این هم آهنگی بقدری است که گوئی طبیعت قسمتی از روح بشری و روح بشری قسمتی از طبیعت است !  
سواحل زیبای برتانی را از رنه ، جنگلهای خرم لوزیان را از آتالا ، دشتهای مه آلود سواب را از ورتروانوار سوزنده خورشید را از بل و ویرژینی پیرید ، دیگر نه شاتوبریان ، نه گوته ، نه برناردن دوسن پیر ، هیچیک را نخواهید یافت .



- ☆ سقوط یکرشته ( طبع اول ۱۸۳۸ ، طبع دوم تا پنجم ۱۸۳۹ )
- ☆ محصولات شاعرانه (۱۸۳۹)
- ☆ مخلوط قطعات منظوم و خطابه‌های سیاسی (۱۸۴۰)
- ☆ نطقها و مقالات در باب مسئله شرق (۱۸۴۰)
- ☆ تاریخ ژیر و ندونها (۱۸۴۷)
- ☆ مردان بزرگ انقلاب فرانسه «اقتباس از کتاب تاریخ ژیر و ندها» (۱۸۶۵)
- ☆ نتیجه تاریخ ژیر و ندونها (۱۸۴۷)
- ☆ سه ماه قدرت (۱۸۴۸)
- ☆ پاسخ رئیس آکارمی ماری «در باره دعوت لامارتین ماری» (۱۸۴۸)
- ☆ تاریخ انقلاب سال ۱۸۴۸ (۱۸۴۹)
- ☆ تحقیقات اجتماعی و سیاسی (۱۸۴۹)
- ☆ رازها (طبع اول ۱۸۴۹ ؛ طبع ششم ۱۹۱۹؛ طبع صد و بیستم ۱۹۳۶)
- ☆ رافائل (طبع اول ۱۸۴۹)
- ☆ روزنامه «رایزن ملت» (۱۸۴۹ و ۱۸۵۰)
- ☆ ژنویو (طبع اول ۱۸۵۰)
- ☆ گذشته و حال و آینده جمهوریت (۱۸۵۰)
- ☆ کانونهای ادبی کشور ، روزنامه ادبی (تأسیس ۱۸۵۱)
- ☆ رازهای جدید بانضمام اشعار طبع نشده‌ای بنام مشاهدات (طبع اول ۱۸۵۱)
- ☆ سنگتراش سن یوان (طبع اول ۱۸۵۱)
- ☆ فرانسه پارلمانی «خطابه‌ها و مقالات سیاسی از ۱۸۳۴ تا ۱۸۵۱ در شش جلد» (۱۸۵۲-۱۸۵۲)
- ☆ تاریخ اصلاح (۱۸۵۱-۱۸۵۲)
- ☆ کتاب جدید مسافرت بمشرق (۱۸۵۱-۱۸۵۲)
- ☆ مجله سیویلیزاتور (۱۸۵۲-۱۸۵۴)
- ☆ تاریخ موجدین (۱۸۵۴)

## مجموعه آثار لامارتین

- ☆ تفکرات شاعرانه (طبع اول بدون نام-صغف ، سال ۱۸۲۰-طبع دوم ، سوم ، چهارم ، پنجم ، بانام مصنف ، ۱۸۲۰ - طبع نهم ۱۸۲۳-طبع هیجدهم ۱۸۲۹)
  - ☆ مرک سقراط (طبع اول ۱۸۲۳)
  - ☆ آخرین سرود زیارتگاه هارولد (۱۸۲۵)
  - ☆ اشعار و قطعات مختلف (۱۸۲۵)
  - ☆ سرودهای مذهبی برای سن ژوزف و سن نیکلا (۱۸۲۹)
  - ☆ آهنگهای شاعرانه و مذهبی (طبع اول ۱۸۳۰؛ طبع دوم ، سوم ، چهارم ۱۸۳۰)
  - ☆ بر ضد خوف مرک «قطعه ادبی خطاب به تمام کشور ( ۱۰ اکتبر ۱۸۳۰ )
  - ☆ حکومت عقلی (۱۸۳۱)
  - ☆ نامه وداع با آکادمی علوم و ادبیات و صنایع مستظرفه ماری ( ۲۶ ژوئن ۱۸۳۲ )
  - ☆ سرنوشت شعر (۱۸۳۴)
  - ☆ خاطرات یک مسافر کشورهای شرق
  - ☆ ژوسلن (طبع اول ۱۲۳۶ ، طبع دوم ، سوم ، چهارم ۱۸۳۶ )
  - ☆ مجموعه خطابه‌های سیاسی در مجلس نمایندگان (۱۸۳۶)
- 
- ☆ کتابهایی که اهمیت ادیشان است باعلامت ستاره مشخص شده‌اند



تاریخ ترکیه (۱۸۵۴-۱۸۵۵)

تاریخ روسیه (۱۸۵۵)

دوره خانگی ادبیات (جلد ۲۸) (۱۸۵۶-۱۸۶۹)

زندگانی اسکندر کبیر (۱۸۵۹)

انتادیر تاریخ زیر و نندن ها (۱۸۶۰)

زندگانی میکلا آثر (۱۸۶۲)

فیوردالیزا (۱۸۸۳)

ژاکارو گو تمبرک (۱۸۶۴)

مردان بزرگ مشرق (۱۸۶۵)

شکسپیر و آثار او (۱۸۶۵)

آنتونیا (۱۸۶۷)

## آثاری که بعد از وفات لامارتین

### بطبع رسیده

خاطرات طبع نشده لامارتین از ۱۷۹۰ تا ۱۸۱۵ (بامقدمه و نشود

سال ۱۸۷۰)

اشعار طبع نشده (جمع آوری و چاپ توسط مادام والانتین دو بلامارتین،

۱۸۷۱)

یادداشت های مادرم (باهقدمه و حواشی خود لامارتین ۱۸۷۱)

نامه های لامارتین از ۱۸۰۷ تا ۱۸۵۹ (توسط مادام والانتین

دولامارتین در ۶ جلد؛ طبع اول از سال ۱۸۷۳ تا ۱۸۷۵؛ طبع دوم ۶ جلد

در سال ۱۸۸۲)

مکاتیب و مقالات طبع نشده (از طرف مجله دودنیا، سالهای ۱۹۰۵،

۱۹۰۷، ۱۹۰۸)

نامه هایی که بلامارتین نوشته شده (توسط مادام والانتین

دولامارتین در سال ۱۹۲۲)

نامه های الویر بلامارتین (توسط رنه دومیک در سال ۱۹۰۰)

## منتخبات آثار لامارتین

منتخب آثار لامارتین (توسط خود او، در سال ۱۸۵۴)

منتخب آثار لامارتین (توسط روبرته، طبع چهارم سال ۱۹۰۳)

منتخب آثار لامارتین (توسط ر. والتر، طبع چهارم سال ۱۹۲۲)

شاهکارهای ادبی (توسط ر. والتر، طبع چهارم سال ۱۹۱۸)

بهترین آثار رمانتیک (توسط لوون، سال ۱۹۱۶)

اشعار منتخبه لامارتین (توسط آندره باریه، منچستر سال ۱۹۲۱)



# نغمه‌های شاعرانه

## یاد لامارتین

ای استاد بزرگ سخن، ای آنکه هر کس بتواند به بزرگی روح بی آلاشت  
بی برده همچون بت پرستان در برابر آستانت برانو درمی آید، ای کسیکه وفاداران  
تو هر روز بزیارت آرامگاهت می آیند تا روح توانای تو با هر یک بزبانی سخن  
گوید و هر کدام را بطرزی آرامش دهد، ای تسلی بخش آسمانی! برای چه  
دست از این جهان شستی و مشتاقان دیدارت را تا ابد بر آتش انتظار باقی  
گذاشتی؟

\*\*\*

هنوز هر زمان که آهنگ جاودانی و مقدس تو «یاد الویر» و خاطرات  
عزیزش در فضای گیتی طنین می اندازد، سراسر عالم بهرامی تو زمزمه  
آغاز میکند. هنوز هر گاه که روح خسته بشر از مصائب گردون فرسوده و ناتوان  
میلرود، همچو تشنه ای که روپشمه ای گوارا برده باشد مشتاقانه خود را در دل  
امواج آرامش بخش «دریاچه» ۲ تومی افکند و لباس رنج و غم عالم مادی را  
یکباره از تن بدر میکند.

\*\*\*

هنوز آهنگ سرود روحانی تو در قلب ما طنین می اندازد و روح ما را  
بسوی آسمانهای دور دست پرواز میدهد، هنوز هر لحظه که می خواهم ساعتی  
بآزادی در آسمان تخیل بال و پر نگشایم؟ بی تابانه دست بسوی تو می آوریم و از  
روح با عظمت تو کمک میجوییم.  
ای کشور عزیز لامارتین! گوش فرا دار تا صدای پر مهری را که هر لحظه  
از اعماق گوراو بر تو بانگ میزند بشنوی:  
«زندگانی بسی زیبا و فرج بخش است، بشر ط آنکه همواره در دست خویش  
مشعلی از عشق و امید داشته باشی! این مشعل مقدس را برافروز و با نور آن  
بزیبائی های این جهان دلپذیر نظر انداز».

### هانری موژی

- ۱ - اقتباس از قطعه شعری در کتاب «فرانسه از نظر شعرای بزرگ آن»  
تألیف هانری موژی پروفیسور لیسه ژانسون دوسای پاریس.
- ۲ - مقصود قطعه دریاچه لامارتین است.





چگونه میتوانم دیگر باره نام وطن را بر زبان رانم؟  
 هنوز این نام دل آشفته مرا که سالهاست از وطن دوری گزیده است  
 به تپش می افکند و روح اندوهگین مرا که دیر گاهی است بازاد و بوم  
 خود وداع گفته است مرتعش میسازد. هنوز خاطره آن همچون صدای  
 قدمهای آشنائی که بگوش منتظری برخورد، سراپای وجود مرا بلرز  
 می آورد.

\*\*\*

بسی اوقات در ظلمت عمیق شبانگاهی بدین گنبد اسرار آمیز  
 لاجوردین که آسمانش مینامند نظر دوخته و تا بامداد آن چهره زیبای

*Souvenirs d, enfance, Milly ou la terre natale*

تفکرات شاعرانه ، کتاب سوم قطعه دوم .



اختر ان شب را که در گردش پایان ناپذیر خویش بر روی ساکنین این زمین  
سالمخوره لبخند میزدند نگران بوده ام.

بسی شبها در زیر این قبه بلورین بی انتهی که هیچ چیزش قدرت  
تیره کردن ندارد نشسته و آفاق بیکران طبیعت را با بالهای تند و خیال  
در نور دیده ام.

بسی روزها در دامان کوهسارانی که بر آنها درختان خرم لیمو و  
زیتون سایه افکنده بودند بسر برده و بشاخه های سبز گیاهی که با وزش  
نسیم بهاری سر به سر سو خم می کردند نظر دوخته ام.

بسی ساعات در سواحل دریا، که امواج پرتلاطم آن هنگام بر خورد  
بسنکهای ساحلی رام شده و خروشیدن فراموش میکنند، نشسته و توده  
های انبوه شن را که پیوسته در زیر آبهای کف آلود از نظر پنهان میشدند  
نظاره کرده ام.

بسی لحظات، هنگام غروب بر جزائر کوچکی که در زیر انوار  
طلایی رنگ آفتاب بسترهائی زرین جلوه می کردند نظر دوخته و در پیش  
دید کان خویش، در آنجائیکه افق زیبا با همه شکوه خود جلوه گری  
میکند، فرص آتشین خورشید را که با هستگی، چون گوی عظیمی که  
چو کان تقدیرش بسوی وادی ناشناسی رانده باشد ناپدید می شد،  
نگریسته ام.

بسی اوقات در کنار آرامگاه با شکوهی که جسد ویرزیدل برای  
همیشه در آن آرمیده است، در دشتهائی که سیبیل آنها را در نور دیده بود  
کنجکاوانه گردش کرده ام و از کوم و الیزه بسوی مقابر بزرگان عهد  
کهن شتافته ام.

بسی ایام از دور بقله های رفیع کوهساران که همچون اهرامی عظیم  
در فضای بیکران جا داشتند دست تا بستان پیراهن سیمین برفهای زمستانی  
را از تن آنان بدر آورده بود نظر افکنده و بفرش آب در میان دره های  
وسیع آنها گوش فرا داده ام.

هنوز منظره دلپذیر این صحنه زیبا را در برابر خویش مجسم  
می بینم: موج کف آلوده با خروشی فراوان از قلل بلند سر ازیر میشد،  
طبقه های را در می نوردید و آهنگ طبقه دیگر می کرد، قریه ها و چمن-  
زارهای خرم را پشت سر می گذاشت، از روی صخره های بزرگ بیابان  
می جست و بلاقیدی فرش زمردین چمن را پایمال میکرد. چون دیوی  
خشمگین از نشیب و فراز می گذشت تا بار دیگر آهنگ رفتن کند و بسیر  
جنون آمیز خویش ادامه دهد. سرانجام در واپسین دم سفر راهی از میان  
درختان کاج و بلوط باز کرده بدرون دریاچه ای زیبا که نیمی از آن در زیر  
سایه درختان پنهان شده بود فرو میریخت و یک لحظه صفای روح افزای  
آنها بدل بتیرگی و کدورتی غم انگیز می کرد، آنگاه برای همیشه آرام  
میشد و بار دیگر صحنه لاجوردین دریاچه آرامش سود باز می گرفت.

امروز خاطره همه این مناظر دلفریب، همه این مشاهدات فرحبخش،  
همه این شاهکارهای پر آب و رنگ طبیعت در روح من باقی است، لیکن  
هیچیک از این خاطرات نتوانسته است ذره ای از خرم من محبتی را که در  
مزرع قلب من جا دارد بخود تخصیص دهد، زیرا دل من پیش از این در  
جای دیگر بگرو رفته است.

\*\*\*

در یک گوشه از زمین، کوهسار بی حاصلی است که نه زمزمه



جویباری در دره‌های آن بر میخیزد و نه شاخه سبز درختی بر تخته سنگهای آن سایه می افکند. کوهستانی است که دامنه آن با گردش ایام، همچو پیشانی مردان سالخورده پر چین شده و تخته سنگهای آن چون آشیان پرندگان مهاجر از هم جدا گشته است.

در یکطرف، کنار تخته سنگی که سیل های بهاری خاک اطرافش را در هم شسته اند، گیاه خشکی که هنوز در ریشه های آن آثار جوانه های ایام جوانی هویداست سر بر افراشته و در پیرامون آن توده ای از شن که کوسپندی هنگام گذشتن بر جای نهاده انباشته شده است.

در میان این گیاهان خشک کوهستانی، جابجا مزارع کوچکی که با خون دل نیاکان ما عجین شده و با عرق پیشانی آنان آب خورده، جای گرفته و گاه در بین آنها بوته هایی که بر روی شن های اطراف گسترده شده و اندک اندک روی بزرگی نهاده اند خود نمائی میکنند.

نه زمزمه ملایم جویبارها در فصل تابستان، نه صدای برهم خوردن شاخه های درختان در موسم بهار، نه نوای فرحبخش بلبلی که صبحدم سر از خواب دوشین بر میدارد و نه ناله جانسوز مرغ حقی که همیشه بر فراز درختان آوازه خوانی میکند، هیچیک قادر نیست که تارهای قلب مرا بارتعاش آورد، لیکن هر زمان که آهنگ یکنواخت حشره کوچکی از زیر خاک خاموشی این کوهستان وسیع را برهم میزند ناگهان سر پایم بلرزه میافتد و دل اندوهگینم یاد وطن میکند.

در دامنه این کوهسار بیحاصل، کلبه روستائی کوچک و تاریکی است که تخته سنگ بزرگی بر آن سایه افکنده و انبوه خزه های سبز و درهم از سالهائی که بر عمر آن گذشته است حکایت میکند.

در آن گوشه، از سالها پیش دست تصادف در پای سه پله سنگی بوته عشقه ای بر زمین نشانیده است. اکنون این بوته با وفا شاخه های باریک خویش را بر اطراف گسترده و سراسر ایوانی را که تنها زینت این کلبه روستائی است در زیر شاخ و برگ خود پنهان کرده است.

در کنار آن باغی است که در دامنه ای وسیع و کوتاه جای گرفته و هنگام غروب انعکاس اشعه سرخ فام خورشید بر ریگهای مرطوب آن منظره سراپرده فرشتگان را بنظر میآورد.

در یک سمت باغ، خرمنگاهی است که من هر سال هنگام درو بسوی آن میشتافتم و بانشاطی کودکانه چوب گندم کوبی را که با آهنگی یکنواخت زیر و بالا میرفت و دانه های گندم را خرد میگردمینگریستم. در چنین موسمی هر ساله درین خرمن میان کبوتران زیبا و گنجشگان گرسنه بر شاخه گندمی که از زیر داس دروگر سلامت جسته بود، کشمکش سخت آغاز میشد تا سرانجام هر کدام یکی از دانه های آنرا بردارد و با شیان خود شتابد.

در گوشه این باغ مشتی از آلات گوناگون برزگری، ارابه های کهنه و زنگزده، مهارهای پاره و درهم رفته و چرخهائی که میله آنها در بر خوردن با تخته سنگهای راه درهم شکسته بود، زیر سقف ایوان محقری گردآوری میشد تا موسم زمستان بگذرد و بار دیگر فصل نشاط بخش تابستان فرارسد.

\*\*\*

هیچ چیز در این مکان دیده را از دیدار این بساط محقر باز نمیدارد. نه بامهای طلائی رنگ شهری پر شکوه و جلا، نه جاده های غبار آلوده



سرزمینی پر آمد و رفت ، نه امواج لرزنده جویباری زیبا و نه انعکاس اشعه سیمین سپیده بامدادی بر روی سقفی بلورین . تنها گاهی در طول راهای تنگ و باریک روستائی ، بامهای پر علف و دیوارهای دودزده کلبه ای محقر که از روز نخست پرنده فقر و بینوائی در آن آشیان گرفته است نگاههای رهگذر را بسوی خود میخواند . در آستان هر یک از کلبه های حقیر ، پیر مردی روستائی باموهای سپید و چهره پر چین که گردش زمانه یارای خلل در آرامش آن نیاورده است ، دیده بسوی افق دوردست دوخته و بادست لرزان کودک گریان خود را در درون گاهواره ای از نی های نازک کلبه خویش تکان میدهد ، و خود همچون مادری مهربان بر بالای سر او آواز خوانی میکند تا طفلك محبوبش دیده بر هم گذارد و در خواب ناز رود درین وادی بی حاصل همه چیز ساده و غم انگیز است : نه آوای پرنده ای در فضای آن طنین میافکند و نه سرخی شفقی در آسمان آن خود نمائی میکند ، نه فرش سایه ای زمین گرم و سوزان آنرا می پوشاند و نه زمزمه جویباری در دره های خشك آن بگوش میرسد ، معهذاهمینجاست که قلب من پیوسته بیاد آن میتپد و روح من همیشه در هوای آن ناله میکند همینجاست که هر يك از یاد گارها و خاطرات شیرین آن از نخستین روز چون نقشی فنا ناپذیر بر صفحه دل من جای گرفته است .

همینجاست که هر زمان در دل شب ، دیدگان خسته من بر چهره فروزان اختران گردنده دوخته میشود ، خاطره سالیان شیرینی که در آن گذرانیده ام در دلم بیدار میشود و قلب حزینم را تسلی می بخشد .  
در این وادی تاریک ، هر ساعتی که از عمر روز میگذرد ، هر گیاهی

که باوزش نسیم بهاری می لرزد ، هر شاخه درختی که هنگام گذشتن باد ناله سر میدهد ، هر صدائی که شامگاهان خاموشی دهکده را بر هم میزند و هر فصلی که برای سبز کردن یا پز مردن جنگلهای و چمنها فرا میرسد ، با من بزبان خود سخن میگویند و بالحن خویش راز و نیاز میکنند .

\*\*\*

قرص درخشان ماه که با هستگی در پس پرده ابری تیره نهان میشود ، اختر فروزانی که شامگاهان بر فراز کوهستان آغاز تابش میکند ، گله گوسفندی که بار سیدن فصل خزان چراگاههای خود را بانگاهی حسرت باروداع میگوید ، بوته سفیدخاری که گلی کوچک بر فراز آن میشکفت ، شاخه سبز علفی که با گذشت زمان روی بزردهی مینهد ، آهن تیزی که سینه زمین را با آرامی میشکافت و پیش میرود ، توده خرم گیاهی که باوزش نسیم بهاری بهر سو خم می گردد ، همه با زبانی که برای هر کس غیر از من ناشناس است با من سخن میگویند و راز و نیاز میکنند ، زبانی که هر کلام آن از دنیائی مرموز سرچشمه می گیرد و مستقیماً بر روح من می نشیند ، زبانی که آهنگهای آن تر کیبی است از زمزمه جویبار ، غرش رعد ، خروش صاعقه ، ناله باد ، نعره طوفان ، غریوسیل و خاطرات تلخ و شیرینی که از دوران کودکی در اعماق دل هر بشری پنهان شده ، و همچون پرنده سرگردانی که با آشیان خود رسیده باشد جاودانه در آن مسکن گزیده اند .

در نهاد هر يك از این آفاق بیکران حقیقتی است که تنهادیدگان من آنرا میبیند و تنها دل من با آن گفت و شنود میکند . در اینجا قلب



من بهر سو که نظر میافکند خود را با همه آشنایم بیند . همه با من سخن میگویند و همه با من راز و نیاز میکنند ، همه مرا میشناسند و همه دوستم میدارند .

درینجا هر درختی با من داستانی میگوید و هر تخته سنگی در گوش من ماجرائی فرو میخواند . چه باک اگر این داستان از حیات قهرمانی سخن نگوید یا از ریزش سیل خونی برای تأمین منافع بشری حکایت نکند ؟

\*\*\*

آنجا، نیمکت بزرگ روستائی است که پدرم هنگام بیکاری بر روی آن می نشست و کمی دورتر از آن اطاقی است که هر شام گاهان در درون آن برزگران پیرامون او گرد آمده کارهای روزانه خود را برایش می شمردند و آنگاه منتظر میشدند تا صدای مردانه وی برخیزد و تکلیف فردایشان را تعیین کند .

آنجا، میدانگاه وسیع و خلوتی است که هر بامدادان مادرم بدانسو میشتافت تا برای ماشینرونان فراهم آورد و بادست پر مهر خویش در دهان کوچکمان لقمه گذارد .

آنجا ، انبارها و اطاقهای تاریکی است که هر زمان که از خارهای درختان بر تن ما زخمی می نشست ، اودر درون آنها بادست خود بر روی آن عسل یا زیتون می گذاشت ، بر بالین پیرمردانیکه آخرین دقایق عمر خویش را در آستان حیات جاودان می گذرانند حاضر میشد و در پیش دیدگان بیفروغشان کتابی را که هر يك از جملات آن از امید و اعتماد تر کیب شده است میگشود ، در آن هنگام که آخرین آه های سرد آنها از دل گرمشان بدر میآید آهسته نام خدا را در گوششان فرو میخواند و قلوبشان را

بشنیدن این نام پر جلال بتپش میافکند ، آنگاه دستهای ما را در دست می گرفت و روی به بیوه زنان و کودکانی که در آنجا بزانودر افتاده بودند میگرد ، بارامی قطرات اشک از دیدگانشان میسترده و بدانان می گفت :  
« برای لودعا کنید ، من مزدتان را خواهم داد . »

آنجا ، جاده باریکی است که هر زمان که نخستین انوار بامدادی کوچهای دهکده را روشن میکرد و امواج هوا صدای ناقوس کلیسارا بگوش ما میرساند ، به همراه او مشتاقانه بسوی این خانه مقدس میشتافتیم تا در آنجا دلهای خود را بخداوند بزرگ متوجه سازیم و در آستان با عظمتش زانو بر زمین زنیم .

در اینجا بود که پیوسته صدای آرامش بخش آسمانی او برای ما از خداوندی که دیدگانمان بیدارش قادر نبود سخن میگفت و همه چیز را در نظرمانشانی از قدرت بی پایان او جلوه میداد .  
دانه گندمیکه از دست باد و یاران یغما گر بدرون خوشه خود ثناء میبرد ،

خوشه انگوری که از میان شاخهها سر بدر کرده بود و با آرامی عطری مطبوع در فضا میپراکند ،  
تخته سنگ کهن سالی که از کنار آن چشمه ای بیرون آمده بود و در آن آب گوارا قطره قطره فرو میچکید ،  
گوسفند کوچکی که پشمهای انبوهش هنگام بهاران فرش آشیان پرندگان زیبا میشد ،  
خورشید فروزنده که مراحل دوازده گانه مسیر خود را با آرامی طی



میگرد و همه را بر ایگان از فصول سال بهره میبخشید ،  
 اختران بی شمار آسمان که تنها قدرت خداوندی توانائی تعداد آنها  
 را دارد ، و دنیا های بی پایان که فقط نیروی اندیشه میتواند بکنه آنها  
 راه یابد ،

اینها همه برای او وسیله ای بود که ایمان ما را بدین آفریننده بزرگ  
 تقویت بخشد و حس حق شناسی و احترام ما را بمواهب این قادر مطلق افزون  
 کند تا بما نشان دهد که چگونه ستاره و حشره ای که در نظر ما نامرئی  
 هستند نیز همچو ما آفریدگار خود را در صحنه آسمانها پرستش میکنند!

\*\*\*

این زمینهای پر خس و خاشاک ، این مزارع وسیع و خرم ، این تاکها  
 و چمنزارهای انبوه ، همه عزیزترین خاطرات مرا با خویش دارند .

در آنجا ، خواهران من پیوسته چون پرندگان سرمست بهر سو  
 میجستند و نسیم تند بهاران هر دم دست بزیر کیسوان خرمائی رنگشان  
 برده گستاخانه تارهای آنها را بیغما میداد .

در آنجا ، هر روز عصر من بهمراهی شبانان بر فراز تپه ها شتافته  
 توده ای از چوبهای خشك آتش میزد و دیدگان مبهوت خود را بشعله های  
 فروزنده آتش که وزش باد بهاری پیوسته بر آن دامن میزد میدوختم .

در آنجا ، هر زمان که تند باد زمستانی وزیدن آغاز میکرد درخت  
 بیدمیان تپه که اکنون سر بسوی زمین خم کرده است ما را در دل خود  
 پناه میداد و من از خلال شاخ و برگهای آن ناله هائی میشنیدم که هنوز هم  
 هر زمان که آنها را بیاد میآورم ، قلبم بتپش میافتد و روحم مرتعش میشود .  
 در آنجا ، درخت کاجی است که همچو پیران سالخورده سر بسوی

زمین خم کرده و بر گردابی کوچک سایه افکنده است . هر زمان که  
 مرغان بهاری بر فراز آن آشیان میساختند ما نیز با خوشحالی و بیخیالی  
 کودکانه خویش بر بالای آن میجستیم و همچون بلبلان نغمه سرائی  
 آغاز میکردیم .

جویباری که از میان چمنها بآرامی میگذشت و قایق های کوچک  
 ما را بدین سو و آنسو میبرد ، درخت بلوط کهن سال و تخته سنگ  
 سالخورده ، آسیای بادی که پیوسته با صدائی یکنواخت بگردش مشغول  
 بود و تپه کوچکی که من در روزهای تیره خزانی بهمراهی پیران دهکده  
 بر فراز آن میرفتم تا آخرین اشعه خورشید را که بآرامی در پس پرده  
 افق ناپدید میشد بنگرم .

همه اکنون در جای خویشند و بصورت پیشین جلوه گری میکنند .  
 هنوز اثر قدمهای کوچک ما بر روی شن های انبوه باغ نمایانست .  
 از این مجموع هیچ کم نیست بجز دلی که در برابر این همه لطف و زیبایی  
 بتپش در آید . لیکن افسوس ! آفتابی که روزی در کانون این سینه میدرخشید  
 اندک اندک روی بخاموشی نهاده و جای خویش را بتاریکی سپرده است .  
 چیزی نمانده است که آخرین شعاع آن نیز بآرامی ناپدید گردد و همه  
 جارا تیرگی و آرامشی مرگبار فرا گیرد .

گذشت زمان مادرو کودکانرا همچون خوشه گندمی که دستخوش  
 طوفان گردد دور از کلبه پدری هر یک بگوشه ای پرتاب کرده است !  
 اکنون این کانون عزیز همچون آشیانی است که پرستوی کوچک رخت  
 از آن بر بسته و گردش زمستانهای متوالیش درهم شکسته باشد !



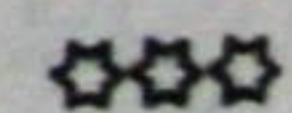
حالا جاده های كوچك باغ زیر علف های خودروئی كه از كنار  
تخته سنگها سربرون کرده اند پوشیده شده ، و بوته سبز عشقه ای كه  
در برابر باد خزان چون پیراهن عزائی موج میزند نیمی از دیوار را  
پنهان داشته و بر روی دیگر خزیده است .

شاید بزودی ... (خدای من، هرگز این گمان را بحقیقت مپیوند)  
بزودی يك بیگانه ناشناس فرارسد و با مثنی پول این مكان را كه هنوز  
برای ما مسكن اشباح نیاكان است بچنگ آورد ، خانه امید ما را  
ویران كند و همچون آشیان كبوتری كه اره باغبانش باشاخه های درخت  
بر زمین افكنده باشد در هم ریزد .

ای خدای بزرگ ! روامدار كه این پیش بینی شوم حقیقت پذیرد  
و این مصیبت جانكاه وقوع یابد . مگذار كه این سرزمین مقدس كه بارث  
از نیاكان بما رسیده است ببهای مثنی پول ، همچون خانه گناهكاران یا  
مسكن دور افتادگان دست بدست گردد و بدست نا محرمان افتد .

مگذار يك بیگانه آزمند فرارسد و با پای خود شیار ظریفی را كه  
یادگار حركت گهواره های مادر روی علفهای باغ است نابود كند ، اطاقهای  
كوچك ما را كه زمانی آشیان محبت بود درهم نوردد و در آنجائی كه  
روزگاری در قلمرو صفا و بیگناهی بود بشمارش پولهای خویش مشغول  
گردد !

مگذار يك ناشناس توانگر كودكان یتیم را از این سرزمین براندو  
خود بی قیدانه در زیر سقف هائی كه وقتی مادری مهربان در پناه آنها بما  
تعلیم سرودهای مقدس میداد ، نام ترا بشنود و از روی تمسخر لبخند زند!



آه ! چه بارها پس از این ، كه باها خواهند وزید و سقفهای

چوبین این خانه های روستائی را فرو خواهند ریخت!  
چه بارها كه گلها بر روی گورما خواهند شكفت و علفها از خاك  
ما سربرون خواهند كرد !

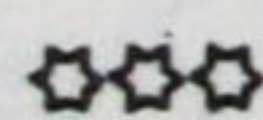
چه بارها كه بوته های خار در درون این خرابه های دور افتاده  
جوانه خواهند زد و بومها در كنار آنها ناله ساز خواهند نمود !  
چه بارها كه سوسمارهای بینوا بر آرامگاه ما خواهند آرمید و در  
نور آفتاب گرم خواهند شد !

چه بارها كه پرستوهای كوچك بر فراز گورما بان و پر خواهند  
گشود و در ساعاتی كه همه كس بخواب رفته است نغمه مستانه سر  
خواهند داد !

چه بارها كه پرندگان تیز پر از سرزمینهای دور دست بدینجا  
فرود خواهند آمد و در این نقاط كه روزی گهواره بی گناهی بشمار  
میرفت مسكن خواهند گزید !

چه بارها كه گنجشگان ضعیف یا كبوترهای معصوم در كنار  
مسكن ابدی ما آشیان خواهند گرفت و جوجه های كوچكشان را در زیر  
بالهای خود خواهند پرورد !

... در حالیکه این بناها ، این زمینها و كهسارها همچنان در جای  
خود استوار خواهند بود و بر ناپایداری، این جهان بسی بقا لبخند  
خواهند زد .



راستی اگر دست تقدیر سالیان عمر مرا آنقدر قلم زده باشد كه



روزی موهای من سپید گردد ، با دوران پیری خود چه خواهم کرد ؟  
آیا خواهم توانست ایام سالخوردگی را در درون تالارهای این سرزمین  
مقدس بسر برم و واپسین روزهای خویش را در زیر سقف های این بنای  
محبوب بشام آورم ؟

آیا خواهم توانست هنگامیکه این اطاقهای تاریک برای من جز  
اشباح عزیزان دربر نداشته باشند ، لا اقل با دیدار آنها خاطره این رفتگان  
گرامی را که برای همیشه از برابر دیدگان اشکبار من بکنار رفته اند  
در دل خویش زنده کنم ؟

اگر چنین شود چه پیری پر سعادتی خواهم داشت !

شما که از این پس بر فراز خاک سرد من بآرامی گذر خواهید کرد ،  
اگر می خواهید آخرین لحظات عمر مرا با آرامش و صفا بی پایان رسانید ،  
بمن اطمینان دهید که پس از مرگ در همین سرزمین مقدس که خانه امید  
منست بخاکم خواهید سپرد گور عمیق مرا که نخستین جوانه نهال  
حیات جاودان از درون آن سر بر میزند در کنار این شیارها خواهید کند!  
در جایی مکانم خواهید داد که بر فراز سرم بستری از علفهای  
وحشی گسترده باشد و هر بهاران گوسفندی گرسنه شتابان از پی خوردن  
آنها ببالین من آید .

در جایی بخاکم خواهید سپرد که پرنده ای که خواهران من از  
هنگام خردی در اینجا پرورش داده اند ، شامگاهان بر روی گورم آغاز  
خواندن کند و شبهای تنهایی مرا با ناله های جانسوز خویش بصبح رساند .  
اگر در انتخاب مکانی که استراحتگاه ابدی من خواهد بود مردد

مانید ، تخته سنگی از بالای کوهستان بغلطانید و هر جا را که در آن  
آرام گرفت آرامگاهم سازید ، بجای نامی که بر روی سنگ نقش  
میزنند بوته وحشی گلی بکارید و با آب باران آتش دهید .

مگذارید هیچ تیشه ای پست و بلندیهای سنگ آنرا هموار کند و  
هیچ دستی خزه هائی را که با گذشت زمان بر آن میروید از میان بردارد .  
هرگز رقم قرن و سالی بر روی آن منویسید ، هرگز اسم و  
لقبی بر آن نقش مزیند ، زیرا کلیه این قرون در نزد کسی که بایک  
اشاره اش جهان مرده زندگی از سر میگیرد یکسانند و این خالق بزرگ  
با فقدان يك تاريخ موهوم یا يك اسم بی مسمی آنکس را که در دل  
خاک آرمیده است فراموش نخواهد کرد .

در آنجا ، زیر این آسمان پهناور لاجوردین ، در کنار این تپه های  
وسیع و تاریک ، در دامان کوهسازانی که زمانی سایه افکن گهواره  
کودکی من بودند ، در نزدیک این سرزمین مقدس خانوادگی ، در  
آغوش انوار فروزنده خورشید بامدادی و امواج ملایم نسیم شبانگاهی  
آرامگاه ابدی مرا برپا کنید تا با سودگی در درون آن بخواب روم  
و انتظار فرمانی را برم که دیگر باره به بیدار شدن مأمورم سازد و از  
پی زندگانی جاودانیم بر انگیزد .

دیری نخواهد گذشت که خاک سرد من که با خاکهای سرزمین  
محبوبم در آمیخته است ، پیش از آنکه حتی روح من در دنیاى دیگر بخود  
آید ، زندگی از سر خواهد گرفت ، در میان چمنزارها ریشه خواهد کرد  
و در آغوش شکوفه های بهاران خواهد شکفت ، در شبهای گرم تابستان



Monsieur.

M'attribuez, qui au travail et à l'accablant  
des affaires le retard que j'ai mis à vous  
répondre. J'ai reçu le précieux volume  
que je tiens de votre bienveillance. Vous  
me prouvez me faire un plus vif plaisir  
et pour les souvenirs qu'il rappelle  
et pour les lignes si cordiales que vous  
avez bien voulu y joindre.

Leurs dévoués

21 Juin 1851

نمونه خط و امضای لامارتین ، ۲۷ ژوئن سال ۱۸۵۱

عطر گلها را خواهد بوئید و در لحظات آرام غروب قطره‌های اشکی را  
که از دیده شکسته دلان فرو میریزد در خود جای خواهد داد .  
هنگامیکه نخستین لحظه روزی که دیگر تاریکی شب در پی  
ندارد دیدگان مرا بر روی بامدادان پایان ناپذیر بگشاید ، در نخستین  
نگاه باردیگر سرزمینهای محبوب خویش را خواهم نگرست و بر تخته  
سنگهای درهم شکسته کوهستان نظر خواهم دوخت ، زنک بزرگ  
معبد و کوهسار عظیم دهکده را از پیش چشم خواهم گذرانید و بستر  
خشک سیل را باد رختانی که در کنار آن جای دارند خواهم دید .  
آنگاه با دیدگان کنجکاو خود ، موجودات عزیز را که یاد  
آنها با من در دل این آرامگاه تیره بخاک رفته است یکایک بازخواهم  
یافت و در آغوش پدري بزرگوار و مادری مهربان و خواهرانی محبوب  
مسکن خواهم گزید ، سپس بهمراهی این موجودات گرامی ، همچون  
مسافری که پس از گذشتن از امواج خروشان دریا بار دیگر سر  
بگرداند و با حقشناسی بروی کشتی حامل خویش بنگردد ، نظری بدین  
سرزمین ها که آکنده از خاطرات شیرین گذشته اند خواهیم افکنند  
یکصدا با آنها وداع خواهیم گفت ، تنها وداعی که در پی آن قطرات  
سوزان اشک فرو نخواهد پکید .



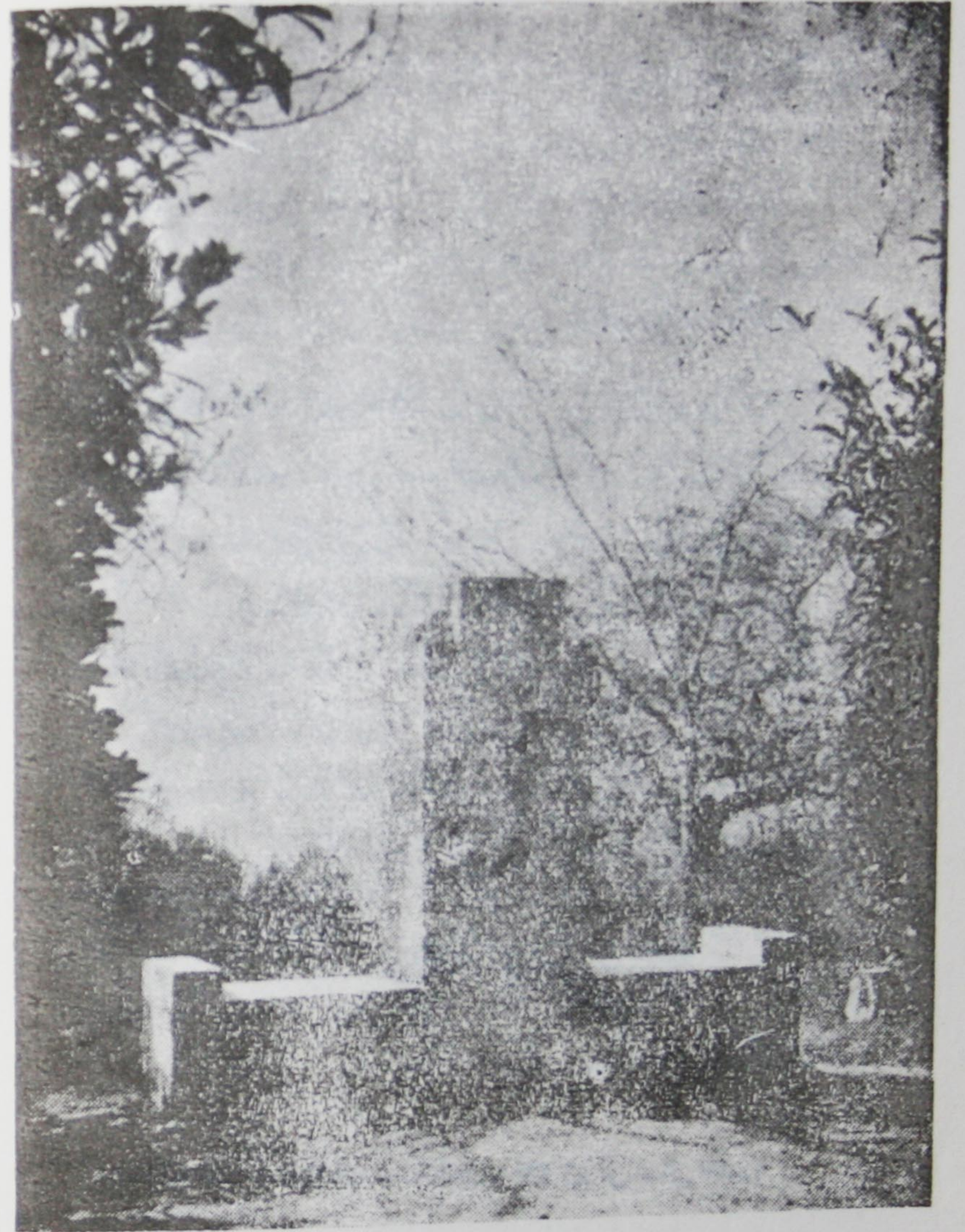
## شرح لامارتین بر قطعه خاطرات کودکی

آنچه در اینجا ذکر شد، در کتاب «رازها» بصورتی کامل تر و مفصل تر تشریح گردیده است، فقط در آن جا ذکر يك موضوع را فراموش کرده‌ام که آن هم تنها از لحاظ خاطرات خانوادگی اهمیت دارد. این نکته از اینقرار است:

موقعیکه این قطعه را سرودم در ایتالیا بودم، وقتی که تمام شد آنرا برای مادرم بفرانسه فرستادم. در این قطعه از بوته عشقه‌ای سخن رفته بود که درست شمال دیوار نمناک و سردخانه را در زیر خود میپوشانید. لیکن این گفته اشتباه بود و در آنجا بجز توده‌ای خزه و تانک وحشی چیزی وجود نداشت. مادر من که صداقت را بحد اعلا رسانیده بود از خواندن این اغراق کوچک شاعرانه بسیار رنج برد، زیرا نمیخواست پسرش حتی برای آب و رنگ دادن بیک منظره خیالی دروغ گفته باشد، بدین جهت همان روز بادستهای خود بوته کوچک عشقه‌ای در محلی که معین کرده بودم بر زمین نشانید. قطعاً خداوند نیز میخواست که این گیاه کوچک هرچه زودتر مایه تسلی قلب مادری شکسته دل گردد، زیرا در ظرف چند سال این بوته بحدی رشد کرد که سراسر دیوارخانه را زیر شاخ و برگ خود گرفت.

اکنون این بوته کوچک چنان بزرگ و پرشاخه و انبوه شده است که بر فراز بام خانه روپوشی سبز و موج پدید آورده و از سوی دیگر پنجره‌های آهنین سمت شمال را نیز فرا گرفته است.

راهگذران و روستائینی که از آنجا میگذرند، بیاد مادرم شاخه‌ای از آنرا بریده و به همراه خود میبرند، لیکن رشد آن بقدری سریع است که بزودی جای آنها را پر میکند و دوباره این سرزمین عزیزان از دست رفته را در زیر میگیرد.



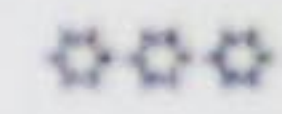
بنای معروف به «سنگ الهام» یاد بود لامارتین،

در کنار دریاچه نورژه

این بنا در نقطه‌ای برپا شده که بنا بمشهور لامارتین قطعه دریاچه را در آن جا سروده است.



در موقع نگارش این شرح ، نمیتوانم از افکار دور و درازی که در سرم بدید میآیند جلو گیری کنم: بوته عشقه بعاتد دیرینه شاخ و برگ خواهد داد و بزرگ خواهد شد . لیکن کودکان بر اثر حوادث زمانه آنرا برای همیشه وداع خواهند گفت و دستروز کار هر يك از آنها راهچون پرندگان بی آشیان بگوشه ای پرتاب خواهد کرد . **هیلی** نیز بی شك تا چندی دیگر فروخته خواهد شد .



چه تصادف عجیبی ! وقتیکه این سطور را مینوشتم ( ۲۴ اکتبر ۱۸۴۹ ) يك روزنامه گشودم و این مطلب را در آنجا خواندم : «ملت عثمانی بیاد بود آشنائی خود با **ما سیودولا مار تین** مقدار نامحدودی زمین بدو واگذار میکنند تا اگر مایل باشد در آنجا سکنی گزیند و بزراعت مشغول گردد » اگر این خبر راست باشد ، محققاً بدانجا خواهم رفت . خانه محقری بنا خواهم کرد و آنرا **هیلی** نام خواهم گذاشت ، شاخه ای از این بوته عشقه را بدانجا خواهم برد و در خاک خواهم نشانید تا پرورش یابد و بر دیوار خانه شاخ و برگ بگستراند ، آنگاه روزها در بای آن خواهم نشست و از خلال برگهای سبز آن قطرات اشکی را که زمانی در کنار آن از چشمان مادرم سرازیر شده و آتش داده است مجسم خواهم دید . . . .



قرص فروزان ماه بازیبائی سحر آمیز خود را در آسمان نیلگون  
میدرخشد و همچون چراغ دریائی که از کنار امواج خروشان ، دریای  
تاریك را با نور خود روشن سازد ، از دورستارگان را در وادی بی پایان  
افلاك راهنمائی میکند .

---

Lè paysage dans le golfe de Gêne آهنگهای شاعرانه  
و مذهبی ، کتاب اول . قطعه ۱۰ - این قطعه خیلی مفصل است و فقط قسمتی  
از آن در اینجا نقل شده است .



ای اختر فروزنده آسمان! آیامیدانی هنگامیکه در گردش پایان  
 ناپذیر خود بر فراز کوهها میگذری و در بالای دریاها راه میپیمائی ،  
 زمانی که بر علفهای سبز بیابان نورپاشی میکنی و با انوار سپید خویش بر  
 شاخه‌های درختان قبای سیمین میپوشانی، چه عظمت و شکوهی آسمانی  
 در خود نهفته داری و تا چه اندازه از ابهت و جلال خالق خویش حکایت میکنی؟  
 ولی بگذار از تو بپرسم : برای چه زمانی سر از خواب بر میداری  
 که موجودات جهان جمله سر بر بستر خواب نهاده و دیدگان خویش فرو  
 بسته‌اند؟ برای چه هنگامی گردش آغاز میکنی که ساکنین زمین همه از  
 حرکت خسته شده و با غوش استراحت پناه برده اند؟

ای ستاره درخشان آسمان که دیدگان کوتاه بین بشر ترا جز بچشم  
 اختری بیحاصل نمیبینند ، تو بالاترین معمای جهان آفرینش هستی! برای  
 چه چنین دیوانه وار در این راه مرموز پیش میروی و لحظه‌ای در سیر  
 دوار انگیز خویش بر جای نمیایستی؟

هنگامیکه زمین گردنده دوری دیگر از گردش یکنواخت خود  
 را پایان میرساند و قرص خورشید بار دیگر در پس پرده افق پنهان میگردد،  
 تو بعبادت دیرین جاده بی‌پایانی را که در پیش روداری از سر میگیری و  
 با همان آرامش جاودانی بسیر خستگی ناپذیر خویش ادامه میدهی ،  
 ولی افسوس که درین ساعت تمام دیده‌ها در برابر اشعه آسمانی تو بسته  
 شده و همه گیتی چون گورستانی وسیع و آرام در مقابل انوار ملکوتیت  
 بخواب رفته است!

تنها گاهی از درون ویرانه‌ای که دلی ستمدیده در آن بنومیدی  
 می‌تپد، چشمی بر روی تو خیره میشود و قطره اشکی با هستگی فرو می‌چکد،

یا در کرانه دریائی که در آنجا ماهیگیری بینوا در انتظار صید شب  
 زنده داری میکند ، دیداری بر چهره تو نظر میدوزد و دلی در دهن از تو  
 درخواست میکند که یک لحظه انوار سیمین خویش از او دریغ مداری و  
 امواج کف آلوده دریا را در پیش نظرش روشن نمائی، زیرا در فاصله‌ای  
 دور از آنجا در درون کلبه‌ای محقر کود کانی گرسنه در انتظار دیدار  
 پدر ماهیگیرشان شب زنده داری میکنند!

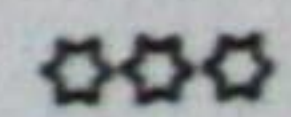
زمانی نیز در گوشه‌ای دور افتاده ، دیدگان کنجکاوی بروی تو  
 دوخته میشود و بینوائی چون من متفکرانه میکوشد که با تماشای چهره  
 مرموز تو رموز عالم هستی را دریابد و ره بسر چشمه اسرار ابدیت برد.

ای ستاره درخشان آسمان! ای مایه غم انگیزترین تخیلات بشری!  
 ای همدم آسایش و سکوت! اگر بتوانم بندای شور انگیز قلب خویش ایمان  
 آورم و بحقیقتی که جلال آنرا احساس میکنم تسلیم شوم ، باید بگویم که  
 تو تنها برای لذت دیدگان خواب آلوده ما پای بهستی نگذاشته‌ای ، تو  
 مشعل فروزانی هستی که بار اده خداوندی در ظلمتکده این جهان افروخته  
 شده‌ای تا هنگامی که الهه خواب زمین خسته را در فرمان خود میگیرد  
 و فرشته شب‌تن‌های فرسوده را بآرامش و سکوت دعوت میکند، در این  
 وادی تیره بدرخشی و گمشدگان دنیای فکرت را بسوی حقیقت جاودانی  
 رهبری کنی!

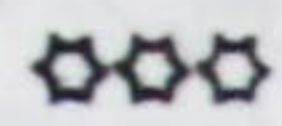
زمانی که قرص خورشید در پس پرده افق پنهان میشود و غوغای  
 دور انگیز زمین جای خود را بآراهش و سکوتی عمیق میسپارد، نیروئی  
 مرموز از عالم بالا شب زنده داران را بسیر در دنیای اسرار بر میانگیزد.  
 در آن هنگام که جسم خسته با بی‌تابی و فرسودگی بسوی استراحت



میگراید ، روح مشتاق بدعوت فرشتگان عالم بالا سراز پستر خواب  
بر میدارد و از پی پرواز در فضای بیکران خلقت بال و پر میگذراند .  
آنگاه تو ، ای الهه شب ، در میان این اقیانوس بی پایان لاجوردین  
وادی باعظمتی را که جایگاه نخستین و آرامگاه ابدی اوست بدونشان  
می دهی و همچون چراغی مقدس راهی که میان او با خدای خودش  
فاصله است روشن مینمائی ، مانند آتشی که پیوسته در پی اسرائیل روان  
بود دنیاها را به همراه او در می نوردی تا سر انجام باستان درخشنده  
سرا پرده خدائی رسی و او را بنزد وجودی بی نام و نشان که کعبه آمال  
اوست هدایت کنی ، وجودیکه نام با عظمتش با حروف آتشین بر چهره  
اختران فلک نقش بسته و شعله توانائیش با جلال خیره کننده بر پیشانی  
جماله موجودات پر تو افکنده است ، وجودیکه قدرت بی پایانش در پس  
سرا پرده او آسمان پهناور لاجوردین را بگسترانیده و چراغهای ستارگان  
را برای روشن کردن این گنبد نیلگون بدرخشش در آورده است .



پس ای ستاره مقدس ، در پیش روی آفریدگار خویش بجلوه در آی  
و بر چهره زمین سالخورده نورپاشی کن ، در سیر بی پایان خود لحظه ای  
تعلل موز و مشتاقانه بسوی این حقیقت مطلق پیشرو ، و اگر توانستی  
در پایان این گردش پایان ناپذیر منبع نور و فروز خویش دریابی ،  
بدو بگوی که در یکی از کرات بی مقداری که باراده مقدس تو پدید  
آمده است ذره ای پست و ناچیز ، در حالیکه در دریای بی پایان قدرتت  
مستغرق شده بود ، دیده بسوی تو داشت و در روشنائی اختران فروزان  
شب نام مقدست را آهسته بر زبان میراند .



درینجا عاقلان جهان ! با شگفتی از من میپرسند :  
آخر خدای تو کجاست ؟

خدای من کجاست ؟ در همه جا و با همه چیز ، در سراسر وادی  
پر اسرار کائنات ، در درون امواج دریاها ، در آغوش ابرهای آسمان ،  
در دل سپهر پهناور ، در میان سایه های تیره شامگاهی و انوار درخشنده  
بامدادی در عرصه بیکران خلقت و صحنه بی پایان طبیعت که از حد  
فکر وسیع تر و از دامنه نگاه دورترند .

جمله موجودات و عناصر طبیعت را زبانی است که همه با آن سخن  
میگویند و راز و نیاز میکنند .

هنگامیکه باد از فراز بیابانهای خاموش میگذرد و ناله غم انگیز  
خویش را در کوه و دشت سر میدهد ،

هنگامیکه برق سوزنده آتش بخرمن ابر میزند و سینه تاریک  
آنها از هم میشکافت ،

هنگامیکه امواج کوه پیکر آب چون دیوی خشمگین در میان  
دریا بغرش میآیند ،

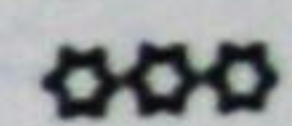
هنگامیکه ستاره درخشان بامدادی سراز گوشه آسمان نیلگون  
بدر میکند ،

هنگامیکه آواز ملایم ملاحان از عرشه کشتی سکوت عمیق شب  
را برهم میزند ،



هنگامیکه قرص خورشید در پس کوهساران فرو میرود و افق  
 دور دست در ظلمت شب با آهستگی ناپدید میگردد ،  
 هنگامیکه اختران گردنده با حرکتی یکنواخت در دل آسمان  
 لاجوردین پیش میروند و باستانی دوار انگیز بسوی مقصدی مرموز  
 میشتابند ،

همه با این زبان راز دل میگویند !



زمانیکه نخستین انوار بامدادی امواج کف آلوده دریا را روشن  
 میکند ،

زمانیکه آخرین دقایق روز جای خود را بنخستین لحظات غم انگیز  
 شب می سپارد ،

زمانیکه انوار زرین خورشید بر روی برفهای درخشان بستری  
 زرین میگستراند ،

زمانیکه غرش رعد سکوت مرموز بیابان را درهم میکشند و در  
 کوه و دشت طنین میافکند ،

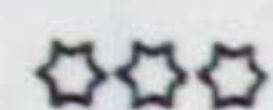
زمانیکه پرندهای بینوا شاخه‌های درخت را درهم میساید و مستانه  
 آهنگی دلپذیر سرمیهد ،

زمانیکه مرغابی کوچکی در میان آب سربزیر بالهای خویش  
 میبرد و آواز میخواند ،

زمانیکه دریچه‌های معابد کهن از فراز تپه‌های بلند بسوی  
 آسمان گشوده میشود ،

زمانیکه در درون ویرانه‌های دور افتاده قطره اشکی بیاد  
 روزگاران گذشته از دیدگان يك بینوای تنگدل فرو میچکد ،  
 زمانیکه در سکوت جنگلها ، ناله جانسوز حشره شب زنده‌داری  
 بر میخیزد ،

همه با این زبان راز و نیاز میکنند!



وقتیکه سایه‌های بلند کوهساران هنگام غروب بر دشت و  
 دمن دامن میگستراند ،

وقتیکه اختر درخشنده با طلوع صبح در پس پرده افق غروب میکند ،  
 وقتیکه هیاهوی ساکنین شهرها چون فریاد غم انگیز تیره بختان  
 بسوی آسمانها بر میخیزد ،

وقتیکه اشعه لرزان ستارگان بملایمت بر چهره يك بینوای  
 شکسته دل میتابد ،

وقتیکه باد از درون دره‌ها عمیق میگردد و سکوت صحرا را  
 درهم میشکند ،

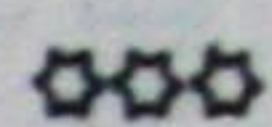
وقتیکه صاعقه سوزنده آتش به تار و پود وجود موجودات  
 میزند ،

وقتیکه نقاب تیره شب با آهستگی پرده بر روی فجایع گیتی میکشد ،  
 وقتیکه باران بهاران سیل آسای بر شاخه‌های درختان پر شکوفه  
 فرو میریزد ،

وقتیکه در دل دشتهای وحشی ، آه جانگدازی از سینه بیخانمانی  
 بدر میآید و قطره اشکی از چشم بی‌پناهی فرو میچکد ،



همه با این زبان، زبان بستایش می‌گشایند !



این زبان مرموز و با عظمت ، این زبان ناشناس و اسرار آمیز  
که هر کلام آن از صداها دفتر وزین پر معنی تراست. تنها از نام تو  
ترکیب شده است !

از نام تو، ای خداوند بزرگ ، ای حقیقت حقایق ، ای روح  
جاودانی، ای آفریدگار حیات، ای منبع فروزنده عشق ، ای قبله پر  
جلال آرزو، ای فرمانروای جهان خلقت، ای مفتاح رموز کائنات !

از تو که روز در جستجوییت بهر طرف دیده میدوزد ،

از تو که شب در پی دیدارت بهر کوی و برزن نظر میافکند.

از تو که هر صدا هنگام بر آمدن بیادت زمزمه میکند ،

از تو که طبیعت با همه بزرگی خود پیوسته از توانائیت داستان

میگوید و با اینهمه جز خوسه‌ای از خرمن بیکران وجودت را وصف نمیکند ،

از تو که تسلسل دوار انگیز وجود و عدم ، هر لحظه نامت را با

حروف آتشین بر پیشانی کائنات نقش میزند ،

از تو، ای منبع وجود و موجودات ، ای مرکز با عظمت حیات ، ای

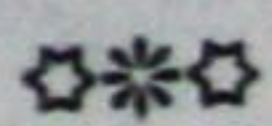
محور عالم هستی ، ای حقیقتی که همه چیز هستی و هیچ چیز حقیقتت را

توصیف نمیکند ، ای روح قادری که هر نامی نماینده بزرگی بی پایان

تست و هیچ نامی قدرت بیکرانت را مشخص نمی‌نماید !

از تو، ای آفریننده توانا که هیچ صفتی بجز «لایتناهی» عظمت

و جلالت را وصف نمیکند !



ای خداوند، تو خود بمن آن قدرت دادی که با دلی آکنده از احترام

نام با عظمتت را بر زبان زانم و در پیش آستانت بزانو درآیم !

از آن هنگام که این اسم مقدس بگوش دلم رسید ، روح من با

همه کس در می‌آمیزد و با همه چیز سخن می‌گوید، با امواج خروشان دریا

راز و نیاز میکند و با پرندگان سبک روح آسمان نغمه عشق میسراید ،

با بالهای تند و طوفان بهر سو بال و پر می‌گشاید و با عظمت مرموز شب

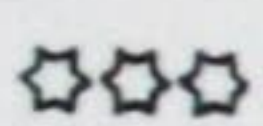
در هر جا فرود می‌آید !

از آن پس برای او هر اشاره وصفی از قدرت بی پایان تست و هر

کلام رازی از عظمت بی منتهای تو، هر صدا سر و دیست که توانائی پایان

ناپذیرت را توصیف میکند ، و هر ناله آهنگیست که اقتدار لایتناهیست

راتذکر میدهد .



ای زمین ، ای دریا ، ای شب ، چه عظمت و صفاتی در خود

نهفته دارید !

ای مظاهر گوناگون آفرینش که آئینه جلال جاودانی اوئید ،

برای چه دیدگان من بدیدار شما از پرده اشک پوشیده میشود ؟

ای یهوه، ای حقیقت مطلق ، برای چه بدیدار این آسمان پهناور

و این دریاها بی‌کران که همه مصنوع حقیرتواند ، روح من هر لحظه

می‌گرید و ناله سازه میکند ؟

چرا ؟ برای اینکه خواسته است از این دنیای ظاهری گامی فراتر

نهد و باستان حقیقت نزدیکتر گردد .

برای اینکه خواسته است مظاهر گوناگون طبیعت را که با تمام



عظمت خود تنها نخستین پله این نردبان بی انتهایند در پشت سر گذار  
 و قدمی بسوی تو بیشتر آید. لیکن افسوس که در هر گامی که فراتر میرود  
 بیشتر بعظمت گردابی که میان انسان و طبیعت با وجود تو فاصله است  
 پی میبرد.

اکنون که چنین است ، ای دیده گریان من ، برای همیشه  
 در پس امواج سرشک سوزان خویش پنهان شو ، و تو ای دل آشفته من  
 در زیر بار سنگین غم جاودانه تحمل بیار و دم بر مزن .

تو نیز ای روح غمین من ، از این کالبد تنگ قدمی فراتر گزار ،  
 از زشت و زیبای این جهان سست بنیاد بدور شو و بسوی دنیای پر آرامش  
 و صفای دیگر آهنگ سفر کن ، از فرشته مرگ بخواه تا لحظه ای چند  
 بال و پرش را بتو بخشد و ترا از این وادی تیره بسر چشمه نورو صفا  
 رهبری کند ، آنگاه نظر بمظاهر قدرت بی پایان او دوز و هر لحظه بر  
 اوبانگ زن :

« باز هم ای خداوند ، باز هم ! »

### ابدیت



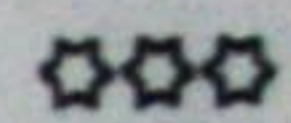
آفتاب زندگانی ما هنوز سر بر نرده غروب میکند و تاریکی  
 مرگ با آهنگی نزدیک میشود. اکنون از این خورشید فروزان بر پیشانی  
 سوزان ما بجز شعاعی لرزان و پریده رنگ که همچون واپسین دم محتضری

*L'Immortalité* تفکرات شاعرانه ، قطعه چهارم ، این قطعه  
 فلسفی و نسبتاً طولی را لامارتین بخاطر مادام ژولی شارل سروده است . تاریخ  
 سرودن آن ماه اکتبر یا نوامبر ۱۸۱۷ ، یعنی موقعی است که هم لامارتین  
 وهم مادام شارل که آخرین روز های حیات خود را طی میکرد سخت بیمار  
 بودند و لامارتین در این قطعه او را با امیدواری بحیات ابدی آینده تسلی  
 میدهد . قطعه ابدیت چند روز قبل از مرگ مادام شارل بدو رسید و در  
 این وقت لامارتین آنرا «تقدیم بزولی» نام نهاده بود .



سرد و غم انگیز است نمی تابد ، گوئی این شعاع حقیر میخواهد با این  
شب تار بچنگد و آنرا از میان بردارد !

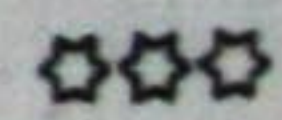
ولی افسوس ! شب فرا میرسد و روز پایان میپذیرد : چیزی نمانده  
است که این آخرین شعله امید نیز خاموش گردد و همه جا را تیرگی و  
آرامشی مرگبار فرا گیرد .



کیست که ازدور بر این غروب غم افزا نظر کند و دلش به تپش  
در آید ؟

کیست که این سرنوشت دردناک را بنگرد و خویشتن را از پرتگاه  
موحشی که در پیش روی اوست دور دارد ؟

کیست که سرود حزن انگیز مرگ را از لبان آنانی که جاده  
زندگی را با آرامی پایان رسانیده و بسوی دروازه ابدیت در حشر کنند  
بشنود ، آه های سرد معشوقه ای زیبا با برادری شکسته دل را که بر  
بسترشان در انتظار مرگ نشسته اند شاهد باشد و با آهنگ مأمور تقدیر  
که پایان عمر تیره بختانی را ابلاغ میکند گوش فرا دهد ؟



سلام بر تو ای مرگ ، ای نجات بخش آسمانی ، ای پاسبان  
دروازه ابدیت ! ...

هر گز بازوان تو با تیغ قهر و کین مسلح نگشته ، هر گز در دیدگان

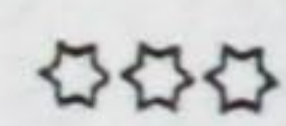
---

۱ - شاید مقصود از کلمه برادر این باشد که لامارتین میخواهد خود  
را برادر و بریو محسوب دارد ( رجوع بصفحه ۱۰ )

تو برق خونخواری و ستیزه گری ندرخشیده ، هر گز پیشانی تونشان  
ستم و خیانت در خود نداشته است .

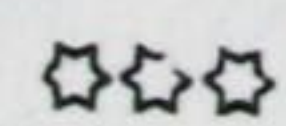
تو پیکی هستی که خدای مهربانت برای ابلاغ پیام مهر و امید  
بسوی جهانیان فرستاده ! تو راهنمایی هستی که موجودات جهان را  
از جاده ظلمانی زندگی دور میکنی و بسوی سرچشمه نور و صفای ابدی  
پیش میبری . هر گز وظیفه تو نابود کردن نیست ، تو آزادی بخش نوع  
بشر هستی !

هنگامیکه دیدگان - ستاره من از دیدار روشنائی فرو میماند ،  
قدرت بیکران تو فرامیرسد و آنها را بر روی آفتابی درخشنده تر و با  
عظمت تر میگشاید ، فرشته امید بال و پر زنان دستم را میگیرد و از  
تنگنای تیره گور بدنمایی سحر آمیز و مرموز رهبری میکند .



پس بیا ! بیا و بندهائی را که مرا با این تن ناتوان پیوند میدهد  
بگسلان ! بیا و دریچه ای بر این زندان تاریک که از هر سویم دربر گرفته  
است بگشای ! بیا و بالهای سبکت را بمن بخش تا بسوی سرچشمه نور  
وصفا پر باز کنم !

برای چه دیر میکنی ؟ پیش آو درنگ مکن ! میخواهم هر چه  
زودتر از این وادی تیره که دنیایش می نامند بدر روم و بسوی عالمی  
مجهول ، بدانجائی که سر آغاز و سرانجام من است بشتابم .



که هستم وار کجا آمده ام ؟ برای چه در این زندان تنگ بیند  
افتاده ام ؟ که باید باشم و بکجا باید بروم ؟



افسوس ! میمیرم و هنوز معنی تولد را ندانسته‌ام ! نیست می‌شوم  
و هنوز بحقیقت هستی ره نبرده‌ام .

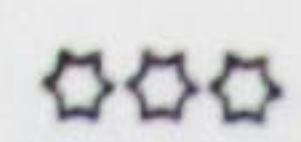
ای روح مرموز ، ای میزبان ناشناس ، ای آنکه درعین شناسائی  
هنوز نام بحقیقت را ندانسته‌ام ، پرده از این معما بردار و بمن بگو :  
پیش از آنکه بدین منزلگه تیره فرود آئی و در تن من مسکن گزینی ،  
کجا بودی ؟ چه میکردی و بفرمان که میزیستی ؟ کدام اراده‌ای بتو  
فرمان داد که بر روی این زمین بی ثبات فرود آئی چه نیروئی از سرای  
ملکوتی خود بدور کرد تا درین کالبد خاکی خانه گزینی ؟

کدام رشته مرموز است که ترا چنین با این تن خاکی پیوند  
میدهد ، و چه روزی خواهد رسید که تو از بند ماده دوری گزینی و این  
کالبد تنگ را وداع گوئی ؟

پس از این جدائی منزلگه تازه تو کجا خواهد بود ؟ هنگامی  
که از کره زمین شتابان دور میشوی ، بکدام سو روی میآوری و در کدام  
وادی قدم میگذاری ؟

آیا همه چیز فراموش میکنی و برای همیشه از قید تن آزاد  
میشوی ، یا باز در زندانی تازه مسکن میگزینی و حیاتی دیگر آغاز  
میکنی ؟ آیا کالبد جانندازی را بیحرکت میکنی تا قالب بیجان دیگری  
را بحرکت در آری ؟ یا اینکه با پناه بردن باغوش خداوندی ، بدانجا  
که مسکن و ملجأ جاودانی تست ، برای همیشه پیوند از این زندگانی  
ناپایدار میگسلی و بسا بی اعتنائی بر این گردش و تسلسل دوار انگیز  
مینگری و لبخند میزنی ؟

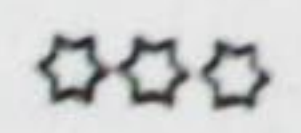
آخر بگو وظیفه تو چیست ؟ چه باید بکنی و کاری را که اراده  
قادر مطلق بعهده تو نهاده است چسان باید بانجام رسانی ؟



ای نیمه زندگانی من ! این همه فصلی مختصر از دفتر افکار  
مشوش منست !

همین افکار است که روح پر ایمان مرا قادر ساخته است تا گل‌های  
شاداب حیات ترا که پیش از پایان بهار پژمرده شده‌اند بنگرم و دم  
بر نیآورم . همین اندیشه‌هاست که بمن نیروی آن داده است که هیولای  
مرگ را بالای سرتو در پرواز بینم و لب بشکوه نگشایم .

روح من از اعتماد و امید آکنده است ، بدین جهت است که  
اکنون که در آغاز جوانی ، بادل آکنده از درد و غم ، با یاسی عمیق و  
اندوهی بی پایان سر بر بستر مرگ میگذارم ، هنوز لبخند میزنم .  
میمیرم و با شادمانی بر چهره زندگی تبسم میکنم ، در نوک مژگان من  
قطره اشکی که یادگار آخرین وداع ماست میدرخشد و با اینهمه  
از خرسندی همچون کودکان میگیریم . برای چه نگریم ؟ زیرا اندکی  
بیش بحضور من در آستان با عظمت خداوندی باقی نمانده است .



صدای گوسفندان اپیکور را<sup>۱</sup> می‌شنوم که بر من بانگ میزنند :  
«چه خیال موهومی ! چه اندیشه باطلی !» و آنانی که پس از دقت  
فراوان در دقایق طبیعت و کاوش بی پایان در اعماق وجود ، بجز مستی  
ماده و جسم نیافته‌اند ، فریاد بر می‌آورند .

۱ - جمله معروف هوراس : «*Animae dimidium meae*»  
۲ - مقصود پیروان اپیکور ، یا طرفداران فلسفه مادی است . اصطلاح  
«کله اپیکور» اولین مرتبه توسط هوراس عنوان شده است :  
«*Epicuri de grege Porcum*» (منشآت ، کتاب اول ، بند چهارم)



« ای کوتاه فکر خام طبع ! بین غرور و تکبر چسان ترا از جادهٔ حقیقت بدور انداخته است .

« چیست که ترا واداشته است تا چنین بیزرگی خود ایمان داشته باشی ؟

« بر گرد خویش بنگر : هیچ چیز خلاف قوانین طبیعت نخواهی دید . همه جا هر آغازی با انجامی همراه است . همه چیز از مبدائی مجهول سرچشمه میگیرد و بسوی منتهائی نامعلوم می‌شتابد . همه چیز روزی پای بوجود میگذارد و روز دیگر راه عدم می‌پوید !

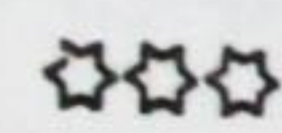
« بچمن نگاه کن : علفها اندك اندك روی بزردی نهاده‌اند ، گلهای بآرامی پژمرده میشوند و فرو میریزند ، درخت کهن سالی نیز که در آن گوشه سر برافراشته است هر لحظه بیشتر زیر بار عمر کمر خم میکند و بسوی نیستی می‌گراید ، تا روزی که یکباره از پای در آید و بر روی توده‌های گیاه اطراف خود فروافتد . بین : دریاها دم بدم تبخیر می‌شوند و از میان می‌روند . حتی آسمانها نیز با همهٔ عظمت خود هر لحظه بسوی دیار عدم می‌شتابند .

« این اختر فروزان صحنهٔ گردون که دور زمان تاریخ پیدایش آنرا از بشر پنهان داشته است ، این خورشید رخشنده که در دل چرخ پیش میرود و سراسر آفاق را بنور خویش منور میسازد ، نیز با ماه راه فنا می‌پیماید . دیری نخواهد گذشت که اختران فناپذیر دیگر در پهن دشت آسمان در جستجوی آن بهرسو خواهند نگریست و اثری از آن نخواهند یافت .

« باز هم نظری بر گرد خویش افکن : این توده‌های ویران که

در هر گوشه و کنار بر رویهم انباشته شده‌اند چیستند ؟ فراموش کرده‌ای که روزی بجای آنها کاخهائی باشکوه خیره کننده سر برافراشته بودند و در درون این کاخها خانه خدایانی پر عز و تمکین مسکن داشتند ؟ فراموش کرده‌ای که دور زمان چگونه تومار قرنهای پیاپی را درهم نوردید و از این همه کاخ رفیع جز توده‌ای خاك تیره بر جای نهاد ؟ نشنیده‌ای که چگونه دست طبیعت دوران جلالشان را سپری ساخت و خداوندانشان را از قصور پر حشمت خویش بجز گودال هائی تاریک و خموشی که برای ابد در آن خفته‌اند نبخشید ؟

« و با این همه ، انسان خام طبع و مغرور گمان دارد که در دل گور تیرهٔ او حیاتی تازه انتظارش را میبرد . گمان میکند که در گیر و دار موحش خلقت و سیر دوار انگیز عالم وجود بسوی عدم ، برای او زندگانی جاودان نهفته‌اند ! چه خیال کود کانه‌ای ! ... »



شما ای عاقلان روی زمین ! پاسخ این گفته را از من نخواهید بگذارید من در این اشتباه خود باقی مانم . من عاشقم ، باید امیدوار باشم . مرا با این خطای خویش بگذارید و بگذرید .  
از من نخواهید که بدین سؤال شما پاسخ گویم ، زیرا هر قدر برای جواب شما دست بدامان عقل میزنم ، عقل بآرامی پای پس میکشد و میگریزد .

« آری ! در اینجا منطق سکوت میکند ، لیکن دل این گفته را نمی‌پذیرد ، زیرا در بالای مرحلهٔ عقل و ادراك حقیقتی جای دارد که از



این هردو کاملتر و بزرگتر است ، و آن الهام روحی است . احساسی که بر ملک دل حکومت میکند و بر خلاف عقل هرگز براه خطا نمیرود .  
 همین حس مرموز درونی است که بمن میگوید ، « در بالای آسمانها وزمینها ، درورای عالم خلقت و قلمرو طبیعت ، حقیقتی هست که جمله کائنات تحت الشعاع آنند . يك لحظه دیدگان خویش فرو بند تا این حقیقت خیره کننده را بنگری ! »

هنگامی که سر بلند میکنم و در پهن دشت آسمان هزاران اختر فروزنده می بینم که جمله در مسیر جاودانی خود پیش میروند و لحظه ای درین گردش جنون آمیز بر پای نمی ایستند .

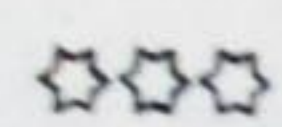
هنگامی که فضای لایتناهی را با کراتی که با همه عظمت خود چون پرکاهی در درون آن در گردشند مینگرم .

هنگامی که کره زمین را سرگردان و منزوی ، دور از هزاران خورشید رخشان مشاهده میکنم که بر سر نوشتها کنین خویش میگردید و در میان اثیر بیکران ، در دل ظلمتی عظیم و جاودانی پیش میروند و بدانسو که خود نیز نمیدانند میشتابند .

هنگامی که خود را در میان این همه انقلابات شگفت آور ، این نشیب و فرازهای سحر انگیز ، این خاموشی و ظلمت مرگبار يك تنه بر سر پا می بینم و خویشتن با همه ضعف خود تنها شاهد این مناظر بهت آور می نگرم ، چگونه ممکن است که درورای این عالم بیکران خلقت حقیقتی عالیترو پرشکوه تر از کلیه حقایق مادی نبینم و بوجود قادری مطلق ایمان نیاورم ؟

چگونه ممکن است که پس از این شب تیره در انتظار طلوع صبحی درخشنده و زیبا نشینم و پس از این دوران دراز هجران ، بیاز یافتن گوهری که دست مرگ از منش ربوده است امیدوار نباشم ؟

ای نیمه زندگانی من ! در آن هنگام که این سیر دوار آور پایان پذیرد و این گردش بهت انگیز خاتمه یابد ، در آن زمان که روز درخشان عالم خلقت بدل بشام تیره شود و بنای استوار کائنات سراپا فرو ریزد ، من یکه و تنها ، بر فراز توده های ویران عالم هستی ، بار دیگر در انتظار تو به رسو نظر خواهم افکند .



آیا هنوز دیدار دلپذیر و زود گذری را که در آن عشق جاودانی ما بانگاهی پا بهستی گذاشت بخاطر داری ؟ بیادداری اوقاتی را که من و تو ، زمانی بر فراز تخته سنگهای کهن و وقتی در کنار دریاچه های زیبا ، دور از انبوه خلایق می نشستیم و با بالهای امید و آرزو در آسمان وجود پرواز میکردیم ؟

سایه های دراز کوهساران ، هنگام غروب با هستگی دامن بر زمین می کشید و يك لحظه دهکده خرم را از دیدگانمان پنهان میداشت ، لیکن بزودی چهره زیبا و مرموز اختران شب که خرامان و عشوه گر قدم در صحنه آسمان می نهادند هویدا میشد و همه جا را پیرامون ما از نوری لطیف و شاعرانه میپوشانید . در همین موقع در هر يك از معابد مقدس که مهر درخشان بآرامی روی از آنها بر تافته بود ، چراغی بهمچشمی ستارگان آسمان افروخته میشد و سراسر معبد را با فروغ



ملایم خود روشن میکرد .

آنگاه تو ، با سادگی ملکوتی خویش دیدگان مرا از آسمان  
بزمین و از زمین به آسمان میدوختی و بالحنی پر احترام و خلوص میگفتی :  
« ای خدای پنهان<sup>۱</sup> ! سراسر عالم خلقت معبد و خانه تست<sup>۲</sup> و  
جمله مظاهر طبیعت تصویری از عظمت بی پایان تو !

هنگامی که بر صحنه گیتی نظر افکنی مهر رخسندۀ آغاز تابش  
میکند و زمانیکه بچهره کائنات تبسم میکنی « زیبائی » پای بوجود  
میگذارد و قتیکه با قدرت بی پایانت فرمان میدهی ، همه دلها از حس  
تعظیم و احترامت آکنده میشود و در پیشگاه با عظمت بز انومیافتند .

تو وجودی جاودانی و بی منتهی و قادری مطلق و توانائی<sup>۳</sup> ، لیکن  
هیچ يك از این صفات نمیتواند ذره ای از حقیقت وجودت را توصیف  
کند ، و روح بشری نیز که در زیر بار جلال و عظمت کمر خم کرده  
است ، برای وعف قدرت بی منتهایت بجز خموشی چاره ای نمی یابد .  
معهدا ، ای خداوند بزرگ ، این روح آسمانی که بمقتضای  
قانون ابدی تو پیوسته سراغ عشق میگیرد ، در عشق شناسائی تو میسوزد  
وره بسر منزل مقصود نمی برد<sup>۴</sup> !

۱- اصطلاح معروف لاتینی « Deus absconditus »

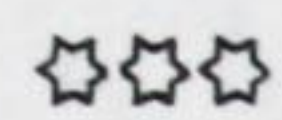
۲- جمله مشهور افلاطون

۳- میو لانسون در تاریخ ادبیات فرانسه این چهار صفت را اقتباس  
از شش صفتی میداند که روسو برای توصیف خداوند بکار میبرد ( دو صفت  
دیگر عبارتند از عقل و عدالت « امیل ، کتاب چهارم » )

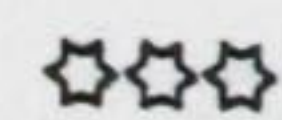
۴- کلمه تبعیدگاه موقتی از کتاب جمهوریت سبسون اقتباس شده است

« Quid moror in terris »

این همه را میگفتی و سپس هر دو در دل رو بدین نیروی مرموز که  
وجودمان سراسر از احترام او آکنده بود میگردیم و خاموش میماندیم .  
آنگاه در پیشگاه او بزانو در میافتادیم و انوار بامدادی یا سایه  
های شبانگاهی احساسات ما را بدرگاه او میبرد دیدگان مبهوت ما  
نوبه بنوبه بزمین که تبعیدگاه موقتی ما است ، و به آسمان که اقامتگاه  
باعظمت اوست خیره میشد و دلها ایمان به آرامی بیاد او تپیدن آغاز میکرد .



آه ! چه خوب بود اگر در این لحظاتی که روح پر هیجان  
میخواست برای رسیدن بدرگاه او این کالبد تنگ را در هم شکند و  
بگریزد ، خدای بزرگ از فراز آسمانها آرزوی ما را میپذیرفت و فرمان  
آرادیمان را از بند زندگی میداد ، آنگاه روح ما در يك لحظه ملك  
وجود را ترك میگفت و دیوانهوار بسوی سرچشمه خویش میشتافت ،  
دنیاهای در پشت سر میگذاشت و عالم بیکران خلقت را چون برق  
درمی نوردید ، با بالهای تندرو عشق همچون انوار لطیف بامدادی پرواز  
میکرد و بسمت منزلگه معبود خویش میرفت تا او را بیابد و در آغوشش  
جای گیرد .



آیا این افکار هیچیک نشان حقیقتی نیست ؟ آیا در این گیرودار  
حیات تنها برای نیستی است که ما پای بهستی میگذاریم و بر چهره  
زندگی لبخند می زنیم ؟

« هرگز » ، زیرا بیقین این قادر بزرگ چرخ آفرینش را برای

۱- از این قسمت تا آخر قسمتی که در گیمه است ترجمه اشعاری است که  
فقط در نسخه خطی لامارتین یافت شده و در نسخه های چاپ شده زمان او موجود  
نیست و ما برای اینکه از لطافت قطعه چیزی کم نشود ترجمه آنرا نیز ضمیمه کردیم .



ساختن و شکستن بیهوده بگردش در نیاورده است ، و با این همه مخلوق ناتوان که در دنیای ظلمت و اسرار پای بهستی نهاده و « انسان » نام دارد برای درك حقیقت هیچ راهی در پیش ندارد .

یکی سراغ نور میگیرد و دیگری در پی سعادت راه میپوید . یکی در گرد خود جستجوی روشنائی میکند و جز ظلمتی که هر دم فزون میشود نمی بیند ، دیگری با روحی پر عشق و دلی پر امید بسوی نقطه ای مجهول می شتابد ، لیکن هر گز بدان ره نمیرد و هر دو بینوا پس از دوران دراز یأس و حرمان بناچار روزی بر زمین می افتند و دیدگان خویش را برای همیشه فرو می بندند .

بدین ترتیب انسان ، از گهواره تا گور ، در میان امواج دریای یأس و بیخبری دست و پامیزند و عاقبت از پای در میافتد و هنگامیکه قدم در منزلگه گور مینهد مبهوتانه از خویش میپرسد : « پس برای چه بوجود آمده ام ؟ »

برای چه ؟ برای مردن ، برای نابود شدن ، ولی اکنون که پای بهستی نهاده ای ، باید یقین بداری که وجودت لازم بوده است . هنگامیکه دوران زندگی بسر میرسد و جسمی که زمانی در حرکت بوده است جاودانه در گوری تنگ مسکن میگزیند ، آیاروح نیز همچون غباری تیره بر زمین می نشیند و محو میشود یا آنکه مانند امواج صدا بسوی سرچشمه ای بزرگ و درخشان می شتابد ؟

ای انسان ! پس از آنکه آخرین آه تو از سینه تنگت بدر آمد و با چشمی اشگبار با آنانکه یکزمان دوست میداشتی وداع جاودان گفتی

و دیدگان خویش برای همیشه بر هم نهادی ، آیا میتوانی باز مهر کسی را در دل داشته باشی ؟

افسوس که در این باره از هیچکس بجز آن که دیگر سخنی بر زبان نمیراند سئوالی نمیتوان کرد .

لیکن تو ای الویرمن ، اکنون که من نیز جزئی از تو هستم ، بنگر که چگونه جان میسپارم ، آنگاه پاسخ ده تا بآرامی دیدگان خویش فرو بندم و در آستان ابدیت قدم گذارم .

### قسمتی از شرح لامار تین بر قطعه ابدیت

(سال ۱۸۴۹)

« ... این قطعه بنام زنی جوان ، بیمار و مایوس از زندگی که امید به ابدیت و حیات جاودان آینده ، در دل او در زیر پرده تیره ای از حزن و غم پنهان گشته بود ، سرود شده . من خود نیز در آن اوقات در ظلمت روحی عمیقی دست و پا میزدم ، لیکن هیچکدام از رنج ها و تردید ها و ناامیدیها نتوانست مرا از مخالفت با افکار ضد روحانی و از امیدواری و علاقه بخداوند بزرگ باز دارد . »



مرك كه زندگان را يكايك از بستر گرم حیات باغوش سرد گور میسپارد  
 این یاران موافق را بر تو نر بوده است.  
 هنوز ستاره زندگانیت در آسمان زمان جلوه گری میکند برای چه  
 مینالی؟ سر بردار و بر گرد خویش نظر کن تازیباترین مناظر عالم را در برابر  
 خویش مجسم بینی:

هنوز زمین دارای چمنزارهای زیباست، هنوز آسمان خورشیدی  
 رخشنده در دل دارد، هنوز افتخار چون سراپی فریبنده آماده جلوه گری  
 است، هنوز دل ازباده عشق سرمست است، هنوز کتاب طبیعت در پیش تو  
 باز است تا حقایقی را که هر گز اندیشه بشر بدان ره نیافته بر تو بیاموزد،  
 هنوز در مزرع امید که همه چیزش پژمرده شده گلی مهیای چیدن تست  
 برای چه شکوه میکنی؟

\*\*\*

زمین چیست؟ زندانی متحرك، منزل گاهی تنك، کشتی بی بادبان، سرا  
 پرده ای حقیر که دست آفریننده اش بگر و زه در بیابان بی پایان فضا بر افراشت  
 و دور زمان در سه قدم سراسر آنرا در نور دید.  
 این ذره حقیر در دستگاه عظیم خلقت چه مقامی دارد، همان مقامی  
 که برای يك دور گردش عقربك ساعت در برابر ابدیت و يك قطره آب در  
 پیش اقیانوس لایتناهی متصور تواند بود.  
 همه چیز در روی این کره خاکی ویران میگردد و ناپدید میشود،  
 از سراسر این قصور عظیم و کاخهای پر رفعت هیچ نمیماند بجز توده گل و  
 لائی که در آن همه چیز یکنواخت است و در عین حال همه چیز بسرعت  
 تغییر میکند.



ای روح غمین من! برای چه چنین پیایی مینالی؟ این بار سنگین  
 غم که امروز بر پشت تو فشار میآورد از کجاست و ناله های جانسوزی  
 که مردم از دل بر میآوری برای چیست؟  
 هنوز آخرین دوستان تو بر بالینت زنده و بیدارند، هنوز دست  
 Pourquoi mon ame est-elle triste آهنگ های شاعرانه  
 و مذهبی کتاب سوم، قطعه دوازدهم. این قطعه بدیع را بسیاری از نویسندگان  
 فرانسوی «شاهکار ادبیات مذهبی فرانسه» نام نهاده اند.



زندگی چیست؟ بیداری که تنها يك لحظه طول میکشد و دوباره به خواب میپیوندد، فاصله کوتاهی که تولد و مرگ را از هم جدا میکند، جامه‌ای که يك لحظه روح جاودانی با حقارت برتن میپوشد، نامی که منشی تقدیر با بی اعتنائی رقم میزند، پرسشی که در پی آن پاسخی گفته نمیشود، اندیشه‌ای که آغاز ناگشته انجام میپذیرد و هرگز به مرحله حل معما نمیرسد، جرقه‌ای که در تاریکی شب میدرخشد و ناپدید میگردد، برقی که از میان ظلمت خارج میشود و در آغوش ظلمت فرو می‌رود، سرمایه ناچیزی که دور زمان بشر امانت میدهد و باز میگیرد، اسمی که شایستگی احترامی را که بدان میگذارند ندارد.

شهرت چیست؟ کلام مبهمی که بیهوده تکرار میشود، خیالی واهی که بر غرور بشری لبخند میزند، رؤیای بی اصلی که موجودات فنا پذیر را دلخوش میکند، نامی که گاه پریها و گاه آرام و خاموش از دهانی بدهان دیگر میرسد و آخر در فراموشی جاودان فرو می‌رود، شهید زهر آلودی که روح ما یکبار بر سر میکشد و از پای در می‌افتد، باده زهر آگینی که نوشنده خود را بجای حیات جاودان مرگ مضاء میبخشد!

اما محبت چیست؟ در اینجا قلم میکشند و دفتر بسته میشود، و دهان من که برای انکار گشوده شده بود از ترس کفر گوئی خاموش میگردد!

برای توصیف این کلمه نامی دردست نیست، باید از خودش کمک خواست تا خویشتن را با اسمی بستاید.

عشق چیست؟ بر فیکه خرمن وجود بشر را آتش میزند، نیروئی که

ارابه روح ما را بحر کت می‌آورد. جرقه‌ای که از کانون عظیم آسمانها در قلب ناچیز انسان فرود می‌آید، گردونه آتشی که ما را بمنزلگه خدایان رهبری میکند، صاعقه‌ای که تار و پود وجود را درهم میریزد، نوریکه صحنه تیره حیات را روشنی میبخشد، شعله خموشی ناپذیری که دو قلب فنا شدنی را درهم می‌آمیزد و از آن میان جز يك روح بیرون نمی‌آورد.

اگر این روح خود نیز محکوم بفنا نبود، اگر مانند آتشی که از روز ازل نشان آن قرار دادند شعله آن هنگام بر افروختن خودش را نمیسوخت، میتوانست همه چیز را فرا گیرد، همه چیز را جان بخشد و همه چیز را جاودانی و ابدی سازد.

لیکن هنگامی که این آرزو ها و امیدها صورت حقیقت یافت و پس از يك عمر رنج و مرارت شاهد مقصود پرده از رخ بر افکند، ناگهان نوبت مرگ فرا میرسد و یکبار دیگر بتمسخر بر غرور بشری لبخند میزند ستاره فروزان امید را بر فنا میپوشاند و شمع درخشنده آرزو را تندباد اجل خاموش میکند!

موج زمان که ما را بسرعت بهمراه خود میبرد، هرگز منتظر نمیشود که درخت شادمانی بشری لحظه‌ای چند بر روی مسیر آن ریشه دواند و گل دهد.

ای نسل ناپایدار، آیا باز هم انتظار داری که بر کنار امواج مهیب این سیل خروشان تخمی بکاری و حاصلی بدروی؟

افسوس؟ چقدر دامنه اختیارات بشری در مقابل قوای طبیعت کوتاه



وناچیز است! چقدر افکار و نقشه‌های او در چنگ خلقت فانی و نارسا است!  
چقدر خیالات و آرزوهای او در برابر اراده خداوند حقیر و بی اساس  
است!

⊖ سیل خروشان زمان بتندی می‌رود، و هنگامی که من از روی آن  
بقفا خم می‌شوم تادمی چند مسیر گذشته را بنگرم، امواج پر گل ولای  
آن تمسخر کنان بمن می‌گویند: «افسوس که دیر شده است!» ⊖  
آری! این سیل تند گذرپیش می‌رود و پیوسته مرا بگودال تاریکی  
که گورش مینامند نزدیکتر می‌کند.

هر شادمانی و امیدی در جریان دوار انگیز این سیل تندرو، چون  
چون قطعات چوبی است که ملاحان بر مسیر کشتی می‌افکنند تا فاصله  
شیارهای پی در پی را که در دامنه امواج پدید می‌آید اندازه بگیرند: نه دور  
میشود و نه زیر و رو می‌آید، لیکن چند لحظه بعد کشتی تندرو هزاران از این  
نشانه‌ها را در پشت سر می‌گذارد و باز هم پیش می‌رود بی آنکه نگاهی بعقب  
افکند و بار دیگر از سر نوشت آنها خبر گیرد

\*\*\*

کجا هستم؟ چه می‌کنم؟ بچه‌چیز مشغولم؟ در عالمی سیر می‌کردم  
که همه چیزش مرموز و ناشناس بود! آینده مجهول با همه جلوه و فریبندگی  
خود در نظرم هویدا بود، لیکن پس از گذشتن هر لحظه از آن هیچ اثری  
از جلوه و رخسندگی پیشین نمی‌دیدم!

روز کاری من نیز جوان بودم، امید و آرزو داشتم، صفحه درخشان  
آتیه با همه زیبایی خود در پیش چشمم گسترده بود. لیکن افسوس!

نهال‌های ایام جوانی من یکایک پژمرده شدند و بی‌خاک افتادند، و هرگز  
دگر باره گل نخواهند داد!

وقتی فضا، دل از عشق و امید آکنده بود، اما اکنون همچون  
گورستانی وسیع، آرام و خالی است!  
موقع مزرع سینه من از سبزه محبت سبز و خرم بود ولی امروز  
این مزرع جز بیابانی خشک و بی‌حاصل نیست  
زمانی من هم دوست می‌داشتم ... که جارفتند آنهایی که روزی روح  
من بدیشان پیوسته بود و روزگاری دل من بیادشان می‌تپید؟

\*\*\*

روزها پیایی عمر من که ابر نومییدی بر رویشان سایه افکنده  
است پیش از آنکه بشمارش در آیند، می‌گریزند و نابود میشوند، و از  
آنها در تاریخچه دل بجز خاطراتی غم افزا باقی نمی‌ماند!  
افسوس! هنوز دل من بیاد آخرین آرزوهای خویش می‌تپد، هنوز  
دیدگان من بر روی خاک موجوداتی عزیز اشک میریزد و آه‌های سوزان  
من از فراز گور آنها بر آسمان می‌رود!

\*\*\*

ای عشق، آیا ممکن است شعله سوزان تو پیش از پایان عمر  
زیبائی خاموش گردد؟

افسوس! در یک زندگانی دراز بعد از گذاشتن ایام عشق چه می‌ماند؟  
تنها همان خاطره‌ای که یک روز درخشان پس از سپری شدن خویش



در هل ما بر جای میگذارد و بایک بادبان کشتی بعد از گذشتن تندبادی  
سهمگین برای کشتی باقی مینهد!

معهدا باید با این زندگانی سرد و طاقت فرسا خو گرفت و زیست.  
باید خفت و بیدار شد، و از هر صبح تا صبح دیگر بار کمر شکنی را که روز  
و شب مینامند بدوش کشید و پیش رفت.

آه! چه خوب است که هنگامی که جام کف آلود زندگانی را  
تا آخرین قطره بر سر کشیدیم، بر زمین اندازیم و در همش شکنیم تا دیگران  
از این باده زهر آگین سهمی نداشته باشند!

⊖ امید و انتظار: این است معنای زندگی! باید بهمین دورویای  
فریبنده تکیه داشت و زندگانی کرد. شمردن و نوشتن وقایع روزهائی که  
هیچ چیز تازه‌ای بهمراه ندارند بچه درد میخورد؟ ⊖

\*\*\*

برای اینهاست که روح من خسته است! برای اینهاست که جان  
من از دیدار ظلمت موحشیکه آن را فرا گرفته است رنج میبرد و دل من  
همچون بیماری که بی تابانه در بستر خویش بغلتمینالد و بهر دست آویزی  
چنگک میزند!

برای این هاست که فکر سرگردان من مانند کبوتری مجروح  
هیچ جا آرام نمیگیرد و پی در پی بالزنان در دامان فضا پیش میرود!  
برای این هاست که من دیده را از دیدار این زمین بی حاصل  
و خشک فرو بسته و از همه چیز آن بجز یک کلام، یک کلام ساده  
و اسرار انگیز، یک کلام با عظمت و پرشکوه بر زبان راه نداده‌ام:



«بشریت» تابلو مربوط به «تفکرات شاعرانه»  
این تابلو از صفحه اول نسخه کامل تفکرات شاعرانه که در زمان حیات  
لامارتین، زیر نظر خود او بچاپ رسیده نقل شده است



\*\*\*

همچنانکه وزش تندباد بهاری، گنجشک بینوارا از آشیانی که  
 کهوارة دوران کودکی اوست دور میکند و بی اراده بر بالای ابرهای تیره  
 پرواز میدهد، همچنانکه در میان گیرو دارتوفان پرنده ضعیف بناچار سر  
 بزیر بال خویش میکشدد انتظار فرمان تقدیر می نشیند، فکر آشفته من  
 نیز روح خسته ام را از کالبد من بدور میبرد و بسر چشمه نور و صفار هبری  
 می کند. در آنجا اسرار حیات در پیش چشمان من هویدا میشود و راز  
 خلقت برای من فاش میگردد.

با خود میگویم: این اراده خداوندی است که مرا هر دم بالاتر  
 می برد و جهان بی پایان خلقت را بیشتر در نظرم جلوه گر میسازد.  
 آنگاه جسورانه نظر بر عرصه طبیعت افکنده پیش خود زمزمه میکنم:  
 بالهائی که تازه بر سینه من رسته اند قوی و زور مندند، برای چه بکمک  
 آنها بالانروم و بفرآینای آسمانها دست نیندازم؟  
 میروم، میروم تا روح تشنه خود را در گردابی که هرگز خشک  
 نخواهد شد سیراب سازم، میروم تا عطش خویش را در سر چشمه ابدیتش فرو  
 نشانم و بدریای مواجی که در پی آنم برسم!

\*\*\*

بارها خداوندی را که معبود من است در هر جا که غریزه نهائی  
 رهبریم کرده است جستجو نموده ام.  
 هنگامیکه عروس بامدادی خرامان خرامان از حجله شب آهنگ



« خاموشی »، « تابلو مربوط به « آهنگهای شاعرانه و مذهبی »  
 این تابلو از صفحه اول نسخه کامل آهنگهای شاعرانه و مذهبی که در زمان  
 حیات لامارتین وزیر نظر خود او بچاپ رسیده، نقل شده است



بیرون میکند و مظهر درخشان پرده زرین بر کوه ودشت میگستراند ، دیدگان کنجکاو من نیز در پی او بهر سو نظر میدوزد .

زمانی که ظلمت عمیق شب سراسر آفاق را فرا میگردد و چهره زیبای ستارگان در گنبد نیلگون آسمان درخشیدن آغاز میکنند، کم‌تر بلند پرواز فکر من نیز در پی او بهربال و پرمیگشاید .

آسمان سقفی ندارد که چشم فکرت من صدها بار در آن رخنه نکرده باشد . آتش‌ها و بادها رامسیری نیست که گامهای اندیشه من بارها سرتاسرش را نپیموده باشد .

همیشه و در هر نقطه‌ای که دست توانای او شاهکاری تازه پدید آورده بود ، آوای شوق آمیز من که در برابر عظمتش بزانو در افتاده بودم بر میخاست و شعاعی تازه بر تاریکخانه دلم میتافت .

در میان خاموشی نیمه شب ، در دل بیابانهای وسیع و آرام ، در کنار کوره‌ها و دره‌های خلوت و ساکت ، همه جا روح کنجکاو من بدنبال او میکشت .

ظلمت بی‌پایان شب باراده با عظمت او چون پرده بی‌ثباتی از برابر دیدگانم بر کنار میرفت و روح بلند پرواز من بسرعت آهنگ بسالا میکرد .

خوشه پژمرده‌ای که در کنار من بر زمین افتاده بود ، شاخه افسرده علفی که با وزش باد سر به سرخم میکرد ، حشره شب‌زنده‌داری که در سکوت پر اسرار شب‌ناله غم‌انگیز خود را سرمیداد ، همه بمن می‌گفتند :

«ستایش کن و پرستش نمای! ماهمه مصنوع اوئیم. تنها قدرت بیکران اوست که ما را پدید آورده است، وهم اوست که هر لحظه اراده کند ما را ناپدید خواهد کرد!» صفحات تاریخ بشر نیز که بر هر يك از آنها قلم ماجراجوئی رنگ خون زده است، با صدائی بلندتر بر من بانگ میزدند: «آنجاست، آنجاست، نگاه کن!»

\*\*\*

هر لحظه که بحقیقتی تازه از این معمای نهان راه میبردم و شعاعی جدید در این ظلمت کده بی‌پایان می‌یافتم . گمان میکردم که حجابی که تا کنون چهره پر جلال خداوندی را از پیش دیدگان من پنهان داشته است بآرامی برداشته میشود و پرده اسرار درهم میدرد، ولی آوخ که در پس هر از نهان مجهولی دیگر جای گرفته بود؛ با اندکی دلتنگی بروح خویش می‌گفتم :

«باز هم . . .» واو بالبخندی صبورانه پاسخ میداد: «این نیز خواهد گذشت!»

افسوس که با این همه، همیشه چند حرف اصلی از نام خداوند محو شده بود؛ ای روح افسرده و محزون ، آیاروزی خواهی توانست با همه حقارت خود راه بسرچشمه اسرار ابدیت بری و دریچه رموز خلقت را بگشائی؟

کودکی سر بلند میکند و با ناتوانی در آغوش مادر خویش این



نام بزرگ را بر زبان می آورد، بی آنکه از حقیقت آن اطلاعی داشته باشد.  
 افسوس که من نیز با همه فهم و توانائی خود هیچ چیز بیش از این  
 کودک ناتوان از حقیقت این نام پر عظمت نمیدانم، هیچ چیز بیش از انوار  
 زرین آفتاب که بفرمان او آغاز تابش میکند و تمام روز را بیهوده در  
 جستجوی او بسر میبرد از این رازنهان آگاه نیستم، هیچ چیز بیش  
 از طبیعت مرموز که پیوسته بنام او زمزمه می کند و بیادش داستان  
 میگوید و معجزات همیشه از خود می پرسد: «پس خدای من کجاست؟»  
 در نیافتنم.

هیچ! و با اینهمه هنوز در تکاپوی او بهر سو نظر می افکنم!



برای اینهاست که روح من محزون است، و مانند امواج خروشان  
 دریا که هنگام بز خورد به تخته سنگهای ساحلی رام و خموش گردد،  
 مانند عودی که بر بالین مرده ای نغمه غم ساز کند، مانند کوه سینا که در  
 زیر ابری تیره و تار از نظر پنهان شود، مانند آسمانی که ستاره ای در آن  
 ندرخشد یا روزی که شعاعی در آن بنظر نرسد، یا مانند پیر مرد شریفی  
 که با دلی آکنده از درد و غم، بر روی تخته سنگی نشسته بود و قادر نبود  
 که ناله های جانسوزش را بر لبان خویش خاموش کند، و معجزات پیوسته  
 فریاد میزد: «بگذارید حرف بزنم! بگذارید شما را بسوی خداوند دعوت  
 کنم!» در دریای غم فرورفته است.

۱- مقصود ایوب یخبر است که چنانکه در روایات مذهبی نقل شده  
 در راه آزمایش خداوند همه چیز خود را از دست داد و حتی مریض و نزدیک  
 بمرگ گردید و معجزات همیشه بدرگاه او شاگرد بود ( کتاب ایوب، تورات،  
 بنده ۲۱).

لیکن چه میگویم؟ آفتابی که تا کنون با همه عظمت خویش جلوه گر  
 بود، اندک اندک در برابر دیدگان من غروب میکند. ای حقیقت درخشنده  
 ای آفتاب فروزان، آیا این توهستی که بزیر ابر جلالوشو کت خویش پنهان  
 میشوی یا چشم من است که در پس پرده تیره خود پرستی و غرور از  
 دیدار بازمی ایستد؟

این کودک مسکین که در پای پله های معبد تو سر بخاک میسایند،  
 این زنان بینوا و مردان شرمنده که دیده برای دیدار عظمت تو فرو بسته  
 و در ریچه قلبشان را بروی تو گشوده اند، چه کرده اند که بقرق بزرگی و  
 قدرت تو در دیدگانشان میدرخشد و من که سالها در پی شناسائی حقیقت  
 کوچکترین زوایای طبیعت را کاوش کرده ام، هنوز نتوانسته ام بکمترین  
 نکته از اسرار بی پایان وجودت راه یابم؟ آیا آن دیده ای که در برابر تو  
 با آرامی بسته میشود، بیش از چشمی که ترا با بی فراری در گوشه و  
 جستجو میکند نزد تو ارزش دارد؟



ای خدای روشنائی! دعا های مرا بشنو و ناله های جانسوز مرا  
 خاموش کن، فرمان ده که اشک در چشمان من بخشکد و روز برای من  
 پایان رسد، زیرا روح من از جستجو خسته و دلم شکسته شده است. اختری  
 که یک عمر جستجویش کرده ام در صحنه آسمان نیست! آفتابی که سالها در  
 تکاپویش بوده ام در فضای بیگرا ن طبیعت نمیدرخشد. این حقیقت عالی و  
 قدرت بی پایان، تنها در نهاد خود ما مکان دارد.

آنجائیکه خداوند را با عظمت بی منتهای او میتوان یافت صحنه  
 آسمان و پهنای زمین نیست، تنها زوایای روح بشری است!





### یک قطره اشک

فروریزید، ای اشکهای سوزان!  
 با آرامش همیشگی خود فروریزید و  
 در این ریزش لحظه‌ای درنگ نکنید.  
 زمانی خانه شما دلی پر شور و  
 سینه‌ای پر هیجان بود، افسوس که  
 اکنون مسکنتان بجز گونه‌ای زرد و  
 چهره‌ای پژمرده نیست!

شما همچون قطره‌های شفاف بارانید که پی‌پی بر تخته سنگی فرو  
 میریزد و بر اطراف پراکنده میشود، نه خورشیدی در آسمان میدرخشد  
 که بخارش کند و نه نسیمی در فضا میوزد که ذراتش را با خود ببرد.  
 برای سعادتمندان، شنیدن ناله‌هایی که از دل شکسته تیره‌روزان  
 بدرمی‌آید چه اهمیت دارد؟ دیدار قطرات سوزان اشکی که با هستگی  
 بر گونه بینوایان جاری میشود چه تأثیر میکند؟

*Uue Irame, ou Consolation* آهنگهای شاعرانه و مذهبی، کتاب  
 سوم، قطعه نهم.

در آسمان دل آنها خورشید امید با زیبایی فراوان میدرخشد  
 برای چه صفا و تابش آنرا با یاد بیچاره‌ای که در دل او بجز ظلمتی عمیق  
 وجود ندارد، بر هم زنند؟ افسوس که از غم بیچارگان تاشادی نیکبختان  
 راهی بس دراز است!

هر گز اشک نومیدی و محنتی لبخند نشاطشان را بر هم نمیزند، هر گز  
 ابر یأس و بی‌پناهی آسمان سعادتمندان را تاریک نمیکند، هر گز ناله فقر  
 و تنهایی در خاموشی دلشان طنین نمی‌افکند!

دنیای زیبای آینده با همه شکوه خویش در برابرشان جلوه میکند  
 و خورشید فروزان سعادت با تمام نور و فروغ خود بالای سرشان میدرخشد.  
 باده شهد آکین حیات تا قطره آخر در کامشان فرو میریزد بی آنکه تلخی  
 شرنکی مذاقشان را آزار دهد. در این صورت برای چه رخ بگردانند  
 تا قطره‌های اشکی را که با آرامی از دیدگان تیره‌روزی سرازیر میشود  
 بنگرند و بناله‌هایی که از دلی ستم‌دیده بدر می‌آید گوش فرادارند؟  
 هیچکس از این مردمی که با لبان پر خنده از پیش او میگذرند  
 نیست که لحظه‌ای بایستد و از او احوالی پرسد. هیچکس بخود آن  
 زحمت نمیدهد که دهان بگشاید و برای تسلی او بگوید: «من نیز با تو  
 می‌گیریم!»

ای دل‌غم‌دیده، اکنون که چنین است برای چه انتظار همدردی  
 از دیگران داری؟ برای چه می‌پنداری که روزی ناله‌های جانسوزت در  
 دل‌های آنان طنین خواهد افکند و آنها را افسرده خواهد ساخت؟  
 بی‌ایید تا با درد و غم جاودانی خود خو گیریم و دم بر نیآوریم، آتش  
 غم را که در کانون دل‌مان شعله‌ور است با خاکستر صبر بی‌وشانیم و لب بشکوه  
 نگشائیم، بارنج و الم بسازیم و مصائب را آنگونه که باید استقبال کنیم.



هنگامیکه روح محزون از پس پرده نومیدی بر چهره گردون نظر  
می افکند و چیزی بجز آرزوهای در خاک رفته خویش نمی بیند،  
زمانی که رشته استوار محبت چون تار سستی درهم می گسلد و بندی  
که آخرین پیوند اوباروی زمین است پاره میشود،

موقعی که انبوه مصائب روح ما را از هر سو در میگیرد و پنجه  
زورمند غم گلویمان را می فشارد،  
وقتی که در آسمان ظلمانی آینده کمترین نور امید نمی درخشد و  
در جام عمر بجز شرک جانگزا فرو نمی ریزد،  
ای خداوند! در آن وقت است که نام پر جلال تو در خاموشی دل من  
طنین می افکند و دست توانای تو با قدرت بی پایان خویش بار کمر شکنی  
را که بر پشت من جای دارد بر میدارد.

ای خدای بزرگ! چگونه میتوان ندای پرنوازش تر ابا گفته های  
سربلور و ریاکارانه دیگران برابر نهاد؟ اینان همه هنگامی سخن می گویند  
که دریچه های دل از هر سو بر روی شادمانی و خرمی گشوده است، لیکن  
تو وقتی تسلی آغاز میکنی که از هیچ روزنه بر فضای ظلمانی قلب بشر  
فروغی نمیتابد!

اراده مقدس تو ما را از دنیای تیره یأس و محنت بدر میبرد و دریچه  
آسمان امید را برویمان می گشاید، پرده تاریک غم را از پیش چشمان  
بر کنار میزند و ما را بسر چشمه نور و صفار هبری میکند. آنانکه پیوسته  
ما را افسرده دیده بودند بدین شادمانی بی جهت مینگرند و لبخند  
مارا مینهند، آنگاه باشگفتی از خویش می پرسند:

« این شادی از کجا آمده است؟ »

گور مادر



بادیده ای اشکبار روی بر آسمان کردم و گفتم: « ای آفتاب رخسنده،  
خاموش شو، وای چرخ گردنده، از حرکت بایست. ای آسمان پهناور،  
لختی بروی زمین نظر افکن و از این خونخواری و سنگدلی دست بردار.  
آیا این ابر سرخ فام که هر صبح دم در کناره افق پدید می آوری، خون  
عزیزانی نیست که شامگاهان از کنار حبیبانشان جدا ساخته و بچنگ  
دژخیم عدم انداخته ای؟ »

« همه چیز راست است و هیچ چیز راست نیست. عالم سراسر وهم  
و پنداری است که با تناقض و ابهام در آمیخته است. چه اشتباه شگفت -

Le Tombeau d'une mère، آهنگهای شاعرانه و مذهبی،

کتاب سوم، قطعه نهم.



انگیزی اکثراً نام امید جاودانه از روی زمین محو میشد و ما را بحال خویش  
آسوده میگذاشت!

«میگویند: آنچه احساس میکنیم حقیقتی دارد. چه خطای بزرگی!  
تنهایك حقیقت در روی زمین هست و آن غمها را آلام جانگراز ماست!  
برقی در فضای ظلمانی عدم میدرخشد و نام «وجود» بر خود میگیرد، يك  
لحظه دیدگان خواب آلوده ما را از هم میگشاید و روح آرامان را  
مشوش میکند، آنگاه دوباره خاموش میشود و ما را در ظلمتی موحش  
باقی میگذارد!

« دیده میگشائیم، لیکن بجز شبی تاریك و وحشت زانمی بینیم.  
دل بمبدئی خوش میکنیم و بحقیقت مطلق ایمان می آوریم. افسوس که  
«خدا» نیز بجز نام بی مسمائی نیست که بشر برای حل معمای وجود پدید  
آورده و دل بدان خوش کرده است!

« ای خدای خدایان! مرا ببخش! آیا با این مصیبت جانگاز حق آن ندارم  
که حتی زبان بانکار تو نیز بگشایم؟

« میخواهم اسرار وجود را از پرده برون افکنم! چه اندیشه  
کودکانه ای! وجودی که تصور میکنیم از همه چیز بی اصل تر و موهم تر  
است!

« دنیا گردابی است تیره، و ما ذرات حقیری که در آن شناوریم.  
آیا در این گرداب سهمگین میباید بحقیقتی مطلق ایمان آورد یا پیوند  
از همه چیز بگسست؟ افسوس! ای کاش حقیقتی سراغ داشتم.

« کودکی پای بر زمین میگذارد و گرد و غباری بر هوا بلند میکند،

آیا بشر نیز بجز غبار ناچیزی است که از صحرای عدم برخاسته و لختی در  
فضای وجود بگردش در آمده است؟»

\*\*\*

این همه را گفتم و بر اطراف خویش نظر دوختم. همه جا آرام و  
خاموش بود. با خود اندیشیدم: «چه سعادت مندند این اشیاء بی جان که  
از ازل روح نیافته و از خواب عمیق عدم با کابوس پریشان زندگی بیدار  
نشده اند!»

آنگاه بی اختیار نگاهم بروی زمین افتاد و چون دریا نوردی که از  
عرشه گشتی راه خویش را در دل امواج خروشان جستجو کند، از سنگی  
بسنگی گذشتن گرفت و ناگهان در نقطه ای ایستاد، زیرا در آنجا گوری  
بروی زمین دیده میشد.

آری! گوری تیره، مدفن عشق و امید و خانه یأس و فراق! آنجا  
که دیگر جز مرگ و فنا چیزی در خود نداشت، تنها سبزه ای در کنار آن  
رسته بود و با فطرات اشکی که آسمان بر آن نثار میکرده آبیاری میشد.  
آیا این سبزه نماینده آرزوهائی نبوده اکنون در دل این خاک سیه بخاک  
پیوسته بود؟

اینجا، فرشته ای خفته است که پس از دوران دراز هجران بالو پر  
زنان بسر منزل جاودانی خود شتافت، رخت از این خاکدان تیره بدر برد  
و بیار گاه جلال خداوندی پرواز کرد. مگر مرگ مقدمه وصل این حقیقت  
مطلق نیست؟ ... ندیده ای که هنگام طلوع آفتاب چسان شمع حقیر را  
خاموش میکنند؟



اینجامادری آرمیده است که واپسین دم خویش را در میان بازوان  
 من بر آورد و بادست من در منزلگه تازه خود جای گرفت . درختی در  
 صحن کلیسا سر بر زده و از روی دیوار بر فراز خاک سایه افکنده بود . در  
 زیر شکوفه های آن با دست خویش گودالی کندم و او را در آن گذاشتم تا  
 روی از این جهان برتابد و به آستان جلال خداوندی قدم گذارد .  
 اینجا زنی سر در خاک برده است که روزگاری مرا ازوادی عدم  
 بسر منزل وجود آورد ، دیده ام را بروی جهان بگشود و دستم را از پی رفتن  
 بگرفت . هنگامیکه چشمان خسته من بر روی هم افتاد دیده بر صورتم  
 دوخت ، و وقتی که دهانم از پی گفتار گشوده شد لبخند زنان سخن گفتم  
 آموخت .

در این خاک تیره اکنون دلی از حرکت ایستاده است که روزهای  
 دراز در کنار قلب من می تپید و بازوئی در خاک سرد رفته است که شبهای  
 بلند گهواره خواب من بود .

ای رهگذر ، آهسته برو ! مگر نمی بینی که در اینجا يك جهان عشق  
 و فداکاری سر بر زمین نهاده است ؟

اینجا شصت سال نکوکاری و مهربانی در خاک رفته و شصت سال  
 عشق و امید بوادی عدم شتافته است ! اینجا شصت سال تقوی و فضیلت روی  
 بسر منزل نیستی برده است تا روح جاودانی باستان عظمت و جلال  
 خداوندی پرواز کند !

چه شبها که این فرشته مهربان دیده بر هم نهاد تا طفل کوچکش  
 را در خواب نگهدارد و شکار خوبی برای رنج و غم پرورش دهد !

چه اشکها بر رخسار پرمهر فروریخت تا اشک از دیدگان فرزند  
 ناتوانش بسترده و دهان او را از پی لبخند بگشاید !  
 چه آهها از دل سوزان بر آورد تا سوزدل کودک خردسالش را فرو  
 نشاند و او را با تحمل غمهای جهان خود دهد !

چه راز و نیازها با خداوند بزرگ کرد تا حیاتی را که برای او بجز  
 باری طاقت فرسان بود با آرامی بگذرانند و دم بر نیاورد !

ولی این همه برای چه ؟ برای اینکه گودالی در زمین گشوده شود  
 و برای همیشه او را در کام خویش فرو برد ! برای اینکه سنگی بر روی  
 زمین نصب شود و نام بی مسمائی بر آن نقش بندد ! برای اینکه سبزه ای  
 سر از خاک بدر کند و با خاک او پرورش یابد !

ای خداوند ، آیا بهتر نبود که این کار را با مشتی خاک انجام میدادی  
 و این فرشته رحمت را بدینگونه از برم نمیر بودی ؟

نه ! هرگز خداوند بزرگ چنین آسان این منبع فروزان عشق و  
 مهربانی را پدید نمی آورد تا روزی بغفلت جانشین خاک سردش کند .  
 هرگز دستی که کائنات را میگرداند ، بدین بی خبری موجودی را از بر  
 عزیزانش نمیر باید .

ای رهگذر ، بیهوده برین سنك حقیر نظر میفکن ، زیرا چیزی  
 در زیر آن نخواهی یافت ! آنکه جستجویش میکنی ، اکنون در فراخنای  
 آسمانها در پرواز است تا از این جهان ناچیز بسر منزل حشمت رصفا قدم  
 گذارد و در سراپرده با عظمت ابدیت مسکن گزیند .

ای تقوی ! وجود تو از هزاران یادگار فنا پذیر بزرگتر و از هزاران  
 نیستی و نابودی مادی پایدارتر است .





این شاخه سبز بادام که پای تاسر در پیراهنی از شکوفه سپیدپنهان شده چه زیباست و چه عطر دل انگیزی دارد!  
ولی آیا پایان عمر او نیز چنین خواهد بود؟  
افسوس! چه آنرا بر جای گذارند و چه شکوفه های زیبایش را بچینند، چه بر سر زلف دلبری جایش دهند و چه در روی قلب دل داده ای استوارش سازند، پیش از آنکه روزی چند بر آن بگذرد همچون گل امیدما برگ ببرگ فرو خواهد ریخت و از این زیبائی و دلربائی جز یأس و حسرت چیزی بر جای نخواهد ماند!

ای گل زیبا، چقدر ماجرای زندگانی ما بتوشبیه است.  
گل زندگی ما نیز چون تو روزی سر از خاک بدر میکند و روزی با آرامی گلبرگهای آن میشکفتد، روزی بر اطراف خویش عطر پیزی

La Bran he d'amandier، تفکرات جدید شاعرانه، قطعه ۲۹

میکند و روزی نیز پیش از آنکه موسم تابستان فرارسد میبزمرد و باز در دل خاک تیره مکان میگیرد!

اکنون که این شکوفه خوش آب و رنگ چنین ناپایدار است، بیا تا فرصتی باقی است دست از آن برنداریم و از عطر دلاویزش مشام جان را لذت بخشیم، از درون گلبرگهای خندان آن شیره روح پرورش را بمکیم و پیش از آنکه باد صبا بوی جانفزایش را بغارت برد و چهره دلربایش را آسیب رساند از آن تمتعی برگیریم.

تاریخچه زندگی این گل بیوفابسی ساده است: زمانی سر از خاک بدر کرد و روزی در سینه خاک رفت، وقتی نسیم بهاری گلبرگهای لطیفش را از هم بشکفت و روز گاری باد خزان هر برگ آنرا بگوشه ای پرتاب کرد.

گوش فرادرتا بشنوی که هر گلی که دستخوش این تندباد یغما گر میشود پیش از آنکه قدم در وادی نیستی گذارد چه میگوید:

«بکشید تا این چند روزه عمر را با شادمانی بسر برید، زیرا دیری نخواهد گذشت که دوران شوم پیری فرا خواهد رسید و خاک تیره برای همیشه شمارا در دل خویش مکان خواهد داد!»

اکنون که مقدر است این شکوفه های زیباروزی نابود گردند پس هر چه زودتر بزمرد و در خاک روند!

اکنون که بنا است این گلهای محبوب زمانی بوادی نیستی رهسپار شوند، پس هم امروز رخت از جهان بربندند و نام عشق را با خود از روی زمین بردارند!



## شرح لامار تین بر قطعه شاخه بادام

يك روز، هنگام بازگشت از تراچینو برم، دقیقه‌ای چند در آلبانو توقف کردم.

ماه فوریه بود و سراسرتپه‌ها در زیر برده‌ای از شکوفه‌های سرخ رنگ هلو و بادام از انتظار پنهان گشته بود.

در همین وقت يك دختر جوان از اهالی لاریجیا، دهکده نزدیک آلبانو، از کنار من عبور کرد و وقتی که مرا دید لحظه‌ای بایستاد، سپس از روی زلفهای موج خود تاجی از گلپای شاداب که دقیقه‌ای پیش همراهش بر سر او نهاده بودند جدا کرد و در حالیکه برای من عادی شادمانی و سعادت میخواند سمت من پیش آورد.

چهره او از بهار سبز زیباتر، و گونه‌هایش از شکوفه‌های بادام سرخ تر بود. شاخه گل را با تسمی ملایم گرفتم و بکنار کالسکه آویختم. همان شب باحالی بر هیجان این چندشهر را که نمونه احساسات یکروز من بود نگاشتم و دیگر هم بدان مراجعه نکردم.

وقتی که بیاریس برگشتم برای نخستین مرتبه آنها را برای يك زن جوان و زیبا خواندم و احساس کردم که این پیش‌بینی شوم قلب‌اورا بسختی در هم فشرد. این زن زیبا که در همان سال مرد، مادام دوژنود بود. (۱)



صخره کوچک معروف به «حفره رافائل» در ساحل دریاچه بورزه  
یادگار لامار تین و انویر

۱- مادام دوژنود زن آبه آنتوان دوژنود روحانی معروف فرانسه و خود از زنان نامی عصر خویش بوده است.





ای چنگ خوشنوا! اگر تو قادر بودی که زمزمه نسیم بهاری را  
در میان شاخ و برگ درختان بگوش من رسانی و آوای بر خورده امواج  
دریا را بتخته سنگهای ساحلی تکرار کنی، اگر میتوانستی صدای  
برهم خوردن بالهای کبوتران سپید را بر فراز صحرای خاموش منعکس  
سازی و همچون شاخه‌نی سبزی که بر اثر باد سحر گاهان میلرزد، زبان  
مرموزی را که فرشتگان عاشق با آن راز دل میگویند بگوش مشتاقان رسانی،  
اگر آن قدرت داشتی که بانغمات روح پرورت روحی را که آماج تیر

Chant d'amour ، تفکرات جدید شاعرانه ، قطعه ۳۴  
این قطعه بنام «برج» زن لامارتین سروده شده است



«ماریا آنالیزا برج» زن لامارتین ،  
از روی طرح خود لامارتین



الهه عشق شده است بخود آری و رویاهای شیرین گذشته را همچون ابر  
مواجی که شامگاهان در افق سرخ فام پدید می آید در فضای خاطرش  
جولان دهی ،

من میتوانستم که در همراهی تو، هنگامیکه محبوبه ام بر بستری از  
گلپهای سرخ آرمیده است بگوشش سرود عشق فرو گویم و نغمه محبت  
ساز کنم، همچون ژاله سحری قطرات اشک بر گلبرگ عارضش فرو چکانم  
و همچون باد صبا پیام دل باختگی بر روح لطیفش فرو خوانم. بر روی رخساره  
دلفریبش خم شوم و آهسته در گوشش بگویم: « دلبر خورشید روی من،  
دیده بگشاوبر کرد خویش بنکر تادمی از چشمان فتنه انگیزت سر نوشت  
خویش دریابم. چشم بردار و لختی بر من نظاره کن، زیر افکاه جانفزای تو  
برای روح خسته من از نخستین شعاع خورشید در نظر شب زنده داران  
گرامی تر است .»

\*\*\*

سخن بگو، چه قدر آهنگ جانفزایت در دل تأثیر میکند ! گوئی هر  
کلامی که از میان دلب تو بیرون می آید آوای فرشته ایست که مر ازین  
عالم بدره میبرد و در آسمانها پرواز میدهد.

هنگامیکه آواز دلربای تو در گوش من طنین می افکند روح شیفته  
من همچون معبدی که ناقوسهای خود را بنوازش در آورد بخویش می آید  
و نغمه سرائی آغاز میکند !

کلامی بگوو خاموش شو، همین برای من کافی است! وقتی که از  
توتنها آهنگی بگوش من رسد، روح من همه اندیشه ترا درمی یابد. آیا  
ندیده ای که چگونه هنگامیکه جویبار کوچک زمزمه کنان از میان

فرش چمن میگذرد هر شاخه علفی کوچکترین صدای آنرا در خود نگاه  
میدارد ؟

\*\*\*

چرا میخواهی بانگاههای آتشین خود روح مرا شعله ور سازی؟  
برای خدا دیدگان دلربای خویش را فرو بند، و گرنه مرا خواهی  
کشت !

از جای برخیز و دست در دست من نه، از روی سبزه های خرم گذر  
کن و بر فراز گلپهای زیبا قدم گذار، زیرا چند روز دیگر این سبزه لطیف  
خاک خواهد شد و این گل روح پرور فرو خواهد ریخت .

\*\*\*

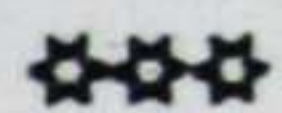
در کنار یک دریاچه لاچوردین تپه ای است که بر فراز آبها خم  
کرده و پیشانی پرچینش بر امواج سیمگون سایه افکنده است . هنگام  
روز بوسه پر مهر خورشید تخته سنگهای آنرا نوازش میدهد و شبانگاه  
دست نسیم شاخه های علف آنرا بلرزش می آورد .

در پای یک تاک وحشی، دست طبیعت پناهگاهی کوچک در کنار  
سنگی بزرگ پدید آورده و کبوتری سفید را در میان آن آشیان داده است.  
بوته های بنفشه کوهی دهانه آنرا در زیر خود پوشیده و درختان انجیر  
خود رو بر کپهای خویش را بر کف آن گسترانیده اند. در آنجا روز تا شب  
امواج دریا زمزمه میکند و شام تا صبح کبوتر عاشق آواز میخواند. نسیم  
شبانگاهی عطر بنفشه را در درون آن میپرا کند و سایه درختان چهره گلها  
را از تطاول نور خورشید در امان میدارد ؟ در پای گلبنی زیبا چشمه ای



کوچک از زمین بیرون میآید و همچون عشاق پریشان قطرات اشک از دیده فرو میریزد .

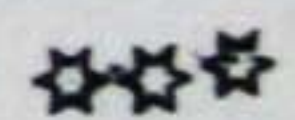
در پای این منزل که خرم امواج سیمگون دریاچه میخروشد و در کنار آن جویبار کوچک زمزمه میکند، در درون آن نسیم بامدادی عطر میافشاند و در بالای آن آهنگ دلاویز بلبل طنین میاندازد، و گاه بگاه نیز از خلال تخته‌سنگهای دره‌م آن آه عمیقی با آه‌های سوزنده ما در میآمیزد و بسوی آسمان میرود .



بیا بیاتابا یکدیگر بدانجا شتابیم و در این آشیان زیبا خانه گیریم، در کنار امواج دریا رحل اقامت افکنیم و تار و زیکه انوار جفا کار خورشید گلبرگهای بنفشه را پیژمرد در آنجا بسر بریم.

ای دختر ! آسمان تو اینجاست ، بیا و در آن مکان گیر و شبهای تاریک مرا با اشعه خویش منور ساز !

ای پرنده من ! اینجا لانه تست ! پر باز کن و در آن فرود آی و آنگاه سخن بگویی ، ناله سرده ، لبخند زن و نغمه سرائی کن ، بگذار لختی چند بشنیدن آهنگ دلربای تو غم عالم فراموش کنم و در آسمان اندیشه بال و پر بکشایم .



افسوس ! روزی خواهد رسید که روزگار حسود با دم سرد خود سینه گرم ترا از حرکت باز خواهد داشت و گل شاداب جوانیت را پژمرده خواهد کرد !

زمانی خواهد شد که دست یغما گرایام اثر بوسه‌هایی را که هنگام سرسبزی نهال زندگانی بمن داده‌ای از روی لبان تو خواهد ربود و در جای آنها جز خاطره دوران جوانی چیزی نخواهد گذاشت !

روز گاری خواهد آمد که دیدگان شهلای تو بیاد دوران گذشته اشک خونین فرو خواهد ریخت و لبان غنچه آسایت بخاطره ایام پیشین آه سوزان بر خواهد آورد !

در آن هنگام اگر خواستی از پس پرده خاطرات گذشته دوران دلپذیر جوانی را مجسم بینی و از برای حجاب آه و اشک مناظر ایام شباب را معاینه بنگری، سر بردار و در قلب من نگاه کن: در آنجا هنوز نهال زیبائی توشاخ و برگ می گستراند و گل جوانی تو عطر افشانی میکند.

هنگامیکه نسیم مرگ بوزد و شمع حیات ما را خاموش کند روح ما با سفر خواهد بست و بسوی دنیائی زیباتر و پر شکوه تر روی خواهد آورد. در آنجا من برای همیشه در کنار تو خواهم آرمید و تا ابد ترا تنگ در آغوش خواهم داشت .

مگر ندیده‌ای که چون فصل خزان فرارسد ، پرستوهای عاشق دوبرو آشیان پیشین خود را ترک میگویند و بسوی مناطق دور دست بال و پر می‌کشایند ؟



### شرح لامارتین بر قطعه سرود عشق

این قطعه در تابستان سال ۱۸۲۰، در ایسکیا سروده شده . می توان این سرود کوچک را نیز آوازی از آوازها نام نهاد ، لیکن آوازی که تأثیرش کمتر ورنک آمیزیش غربی تر از «آواز آوازه های» سلیمان است . در این قطعه من بحقیقت شعر خیانت کرده ام ، زیرا شعر هرگز نمیتواند آنطوری که درد و غم را نمایان میسازد خوشبختی را توصیف کند ، قطعاً برای اینکه سعادت رمزی است که خداوند فقط در آسمان قراردادده و در عوض روی زمین را مخصوص رنج و مشقت ساخته است!



روزها از پی هم میگذرند و فراموش میشوند ، اما ای آخرین  
 رؤیای عشق ، هیچ چیز ترا از یاد من بیرون نمیبرد .  
 بین ، بار دیگر سال نو فرا رسیده و برتن همه درختان جامه  
 زمردین پیراسته است بجز بر درخت زندگانی من ، که هر روز بر گی از  
 آن فرومیافتد و هرگز بر گی تازه بدان نمیروید .



اکنون پیشانی من بدست زمانه پرچین شده ، ولی در میان این  
ظلمت و خاموشی، چهره زیبا و آسمانی تو هر روز در چشم دل من زیباتر  
و آسمانی تر جلوه میکند و هرگز دست غارتگر ایام بصفا و زیبائی آن  
گزندی نمیرساند، زیرا یاد ترا چون روح من با گذشت زمانه ارتباطی  
نیست .

نه، ای زیباروی من! هرگز چهره تو از بر ابر دیدگان من بر کنار  
نرفته است ، زیرا از آن هنگام که دیگر ترا در روی زمین ندیدم، آسمانی  
ترا همیشه در آسمان یافتم. آنروز تو چون پرندۀ سبک و وحی بر بالهای  
نسیم سحر نشستی و بسوی بالاشتافتی، ولی شاید ندانی که از آن پس حتی  
يك لحظه نیز دلم بی یاد تو نتپیده است.

درین سفر آسمانی زیبائی و صفای سحر آمیز تو نیز با تو همراه آمد  
و در دیدگان فتنه انگیزت شعاع زندگی جای خود را بنور ابدیت سپرد.  
هنوز هر لحظه که با چشم دل بسوی تو مینگرم نفس عاشقانه باد صبار امی-  
بینم که گیسوان پر شکنت را پریشان میکند و سینه مرمرینت را در زیر  
امواج زلفان مشکبیزت میپوشاند. نمیدانی چهره تابناک تو در پس این  
حجاب تیره، چون نخستین جلوه سپیده دم که پرده ظلمت سحر گاهان را  
پاره کند چه زیبا و رؤیای انگیز است .

دلبر من، خورشید با همه درخشندگی و جلالش در پایان هر روز  
ناپدید میشود و جای خویش را بتاریکی شب میسپارد، ولی آفتاب عشق  
تو جاودانه در آسمان دل من میدرخشد و جان میبخشد . این روزی است  
که شبی بدنبال ندارد .

در هر صدا که بگوشم میرسد جز داستان تو نمیشنوم، و بهر جا  
که نظر میکنم جز چهره تو نمیبینم . صحرای خاموش و دریای مواج ،  
ابرهای گذران و نسیم سبک و روح همه بامن حدیث از روی زیبای تو  
می گویند .

هر شب، هنگامیکه دنیای خسته در خواب میرود و فرشته خاموشی  
بر جهان دامن میگستراند ، من بانسیم نیمه شب رازها در میان میگذارم و  
از روی زیبای تو داستانها میگویم. همراه امواج نسیم به آسمان زیبای شب  
نگاه میکنم و بر چهره ستارگان فروزان که عاشقانه بهم چشمک میزنند  
خیره میشوم ، ولی ای دلدار من ، بگذار بگویم که در دل هیچ ستاره ای بجز  
ماه روی تو نمیبینم و در چشمک اختران جز نشان چشمان عاشق کش  
تو نمی یابم .

اکنون بار دیگر بهار فرارسیده و درختان غرق شکوفه شده اند،  
ولی هر زمان که نسیم بهاری مرا از عطر گلها سرمست میکند بیاد می آورم  
که از دیر باز مست باده عشق توام، و بوی گلهای چمن برایم جز نشانی از  
نفس عطر آگین سرمست کننده تو نیست .

بارها، افسرده و تنها برای اینکه غم دل جز با محرم راز نگویم  
روی بصحرا میکنم و عنان دل بدست اشک میسپارم، تا آن هنگام که  
دست لطف تو سیل سرشکم را خشک کند و گونه های سوزانم را نوازش  
دهد .

هر شب هنگام خفتن ترا با چشم دل می بینم که بر روی بستر خم  
شده ای و هنگامیکه در خواب میروم بالهای حمایتت را بر سرم میگسترانی  
و مرا نگهبانی میکنی: ولی شاید که ندانی که در آن وقت که من در خواب



هستم، همیشه با تو نزدیکترم، زیر آتپه در دنیاى خواب میتوانم پرده جدائی را بر کنار زنم و بی حائل و حجابی با تو سخن گویم هیچ و چیز جز روی زیبای تو نبینم و هیچ صدائی بجز آهنگ سحر آمیز تو نشنوم .

کاش این خوابی که بایک جهان بیداری برابر است یکباره بخواب جاودان پیوند و شیرینی دیدار ما بی آنکه تلخی هجران بیداری در پی داشته باشد در جهان ابدی عشق و صفا و جاودانه ادامه یابد .

دلدار من ، دیر گاهی است که دور و دور چون دوشعاع سپیده دم یا دو آه عاشقان بهم پیوسته اند ، و با این همه من هنوز دور از تو نفس میکشم و سالهای عمر را بیاد تو میگذرانم ، بیاد آخرین رؤیای عشق که هیچ چیز آنرا از خاطر من محو نمیکند .

## دریاچه

### مقدمه

قطعه کوچکی که بنام «دریاچه» موسوم است بقدری در ادبیات فرانسه مشهور است که تصور نیروی کسی ، هر قدر از لامارتین و آثار او بی اطلاع باشد ، نام آنرا نشنیده باشد . این قطعه بعقیده همه جذابترین و شیرین ترین اشعار لامارتین و بعقیده بسیاری از نویسندگان بهترین شعر زبان فرانسه است . امروزه در فرانسه کمتر کسی است که از همان دوران تحصیل این قطعه زیبا را نخوانده و بخاطر نسپرده باشد ، بهمین جهت با وجود اینکه صدها قطعات دیگر در ابتدا شهرت زیاد یافته ولی اندک اندک در بوتۀ فراموشی رفته اند ، قطعه «دریاچه» لامارتین بهمان شهرت پیشین باقی مانده است . قطعه دریاچه را لامارتین در سال ۱۸۱۷ بیاد مادام ژولی شارل سروده و در چاپ اول نام «سرود دریاچه بورژ» بدان داد و نام مشهور «دریاچه» از طبع دوم بعبء بر آن نهاده شد . خود لامارتین تاریخ سرودن آنرا در دفتر یادداشت خویش چنین ضبط میکند : «پس از اینکه تمام روز بیست و نهم را (مقصود ۲۹ اوت ۱۸۱۷ است) در جنگلهای هوتکمب گذرانیدم ساعتی بتماشای دریاچه بورژ شتافتم . در آنجا بیاد گردش ماه سپتامبر خود (در حقیقت اکتبر بوده و لامارتین اشتباه کرده است) با او بر روی همین دریاچه این قطعه را در کنار آنها سرودم» .

قطعه دریاچه بهر حال زیباترین شعر عشقی فرانسه است ، لیکن برای اینکه لطف و ملاحظت آن کاملاً محسوس گردد ، باید اصل آنرا خواند ، زیرا بقول یکی از نویسندگان معاصر: «تصویر شخص هر قدر هم که شبیه او باشد فقط نمونه بیجانی از یک هیكل جاندار است!» گذشته از آن چون در این قطعه سعی شده است که پیش از سایر قطعات رعایت ترجمه تحت اللفظ گردد این قسمت نیز تاجد محسوس از لطافت ترجمه فارسی آن کاسته است . پس از انتشار این قطعه تا مدتی قریب بیست سال ما بسبب بسیاری از موزیسینهای فرانسوی و خارجی برای ساختن موزیک آن مسابقه ای آغاز شد و بالاخره کسی که از این مسابقه فاتح بیرون آمد لوئی نیدرهمی سر رئیس «مدرسه موسیقی کلاسیک» پاریس بود که خود لامارتین موفقیت او را تصدیق کرد و از همینجا بر شهرت موسیقی دان مذکور افزوده شد . قطعه دریاچه تقریباً بکلیه زبانهای عالم ترجمه شده و در ایران نیز قبل از این هم بنظم و هم نثر فارسی انتشار یافته است .



بر روی آن نشسته‌اش دیده‌ای جای گیرم!

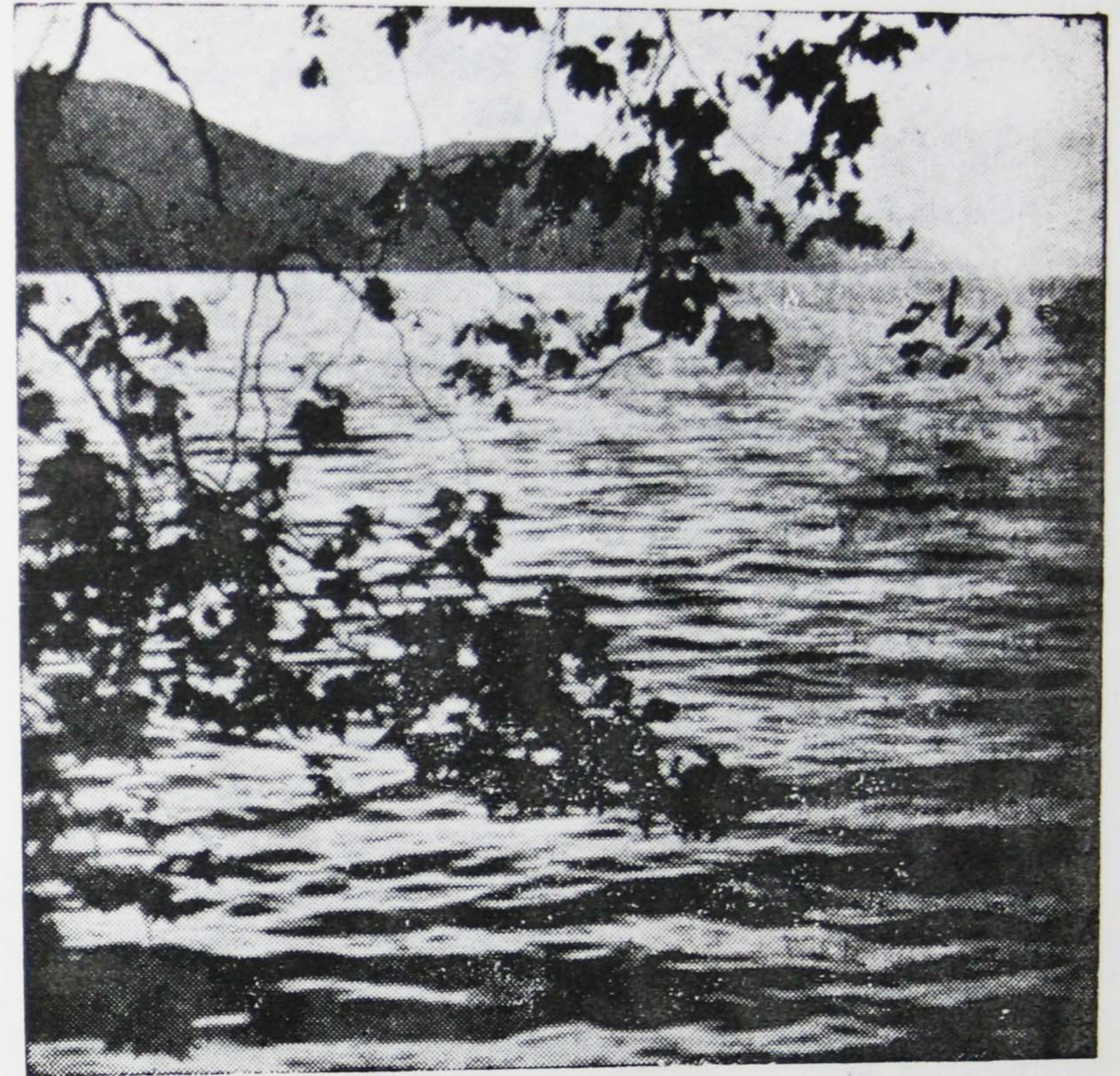
آنروز نیز تو همینگونه در زیر تخته سنگهای عظیم می‌حروشیدی  
آنزمان نیز بهمینسان امواج خود را بر سینه‌آنان می‌سائیدی. آنوقت نیز  
چون امروز موجهای کف آلوده‌ خویش را بر پاهای نازنین او نثار  
می‌کردی!

بیا داری؟ یک شب من و او با آرامی در روی آبهای تو پارو می‌زدیم.  
در زیر آسمان و روی آب هیچ صدائی بجز زمزمه پاروی قایق را نماند  
که امواج دلپذیرت را بر هم می‌زدند شنیده نمیشد.  
ناگهان انعکاس آهنگی که از نزدیک ساحل بر می‌خواست امواج  
ترا بسوی خویش متوجه ساخت، و آوائی که نزد من بسی عزیز است  
چنین گفت:

«ای زمان، از گردش بایست، و ای ساعات وصال، از گذشت بمانید  
بگذارید لختی چند با سودگی لذات شیرین‌ترین روزهای عمر خویش  
را بچشیم.

بیچارگانی که پیوسته آرزوی مرگ می‌برند فراوانند، بروید و  
بر آنان بگذرید و ایام محنتشان را زودتر بپایان رسانید. بروید و دهی  
نیکی بختان را فراموش کنید!

ولی افسوس که بیهوده از عمر فرصت می‌طلبم، زیرا دور زمان از  
دست من فرار می‌کند و می‌گریزد. بشب می‌گویم: «اندکی آهسته‌تر بگذر»،  
و سپیده بامدادی برای محو آن سر از پشت افق بدر می‌کند.



از اینقرار، ما که در میان این ظلمت جاودانی، بی آنکه قدمی  
پاز پس گذاریم پیوسته بسوی سواحل تازه‌ای در حرکتیم، آیا هرگز  
نخواهیم توانست در روی این اقیانوس بیکران زمان حتی یکروز لنگر  
اندازیم و توقف کنیم؟

ای دریاچه! هنوز سال گردش خود را بپایان نرسانیده است، و  
اکنون مرا بنگر که آمده‌ام تا بتهائی در نزدیکی امواج عزیزتی که او  
آرزوی باز دید آنها را بدنیای دیگر برد، بر روی تخته سنگی که بارها



پس بیائید یکدیگر را دوست بداریم و شادمان باشیم ، زیرا نه  
 برای دریای زمان کنار ایست و نه برای انسان مغروق پناهگاهی ؛ همه  
 چیز میگذرد و ما را بسرعت بسمت وادی عدم میکشاند ؛  
 ای روز گارحسود ! آیاممکن است که دقایق مستی و خرمی که  
 در آنها فرشته عشق بکام ما باده سعادت فرو میریزد ، باهمان آرامش  
 روزهای تیره بختی از چنگ ما بگریزند؟ آیا هرگز نخواهیم توانست از  
 این ایام پر سعادت لافلاثری در نزد خود نگاهداریم ؟ آیا این روز گار  
 خوشی برای همیشه ناپدید می گردد و این دوران شادمانی برای ابدنا بود

۱- در اینجا دوبند دیگر بوده که لامارتین آنها را در طبع نخستین  
 حذف کرده است و فقط پس از مرگ او این دوبند را در نسخه خطی یافته اند .  
 ترجمه این بندها که ما از یک نسخه قدیمی اقتباس کرده ایم بدین قرار است :  
 «... آنگاه اوسکوت کرد و نگاههای آتشین ما بر چهره یکدیگر  
 دوخته شد . کلماتی از دهانمان بدر آمد که بجز خداوند کسی نشنید . نسیمی  
 وزید و ارواح مشتاق ما را باستان صلح خداوندی بالا برد . دیگر زبانمان  
 یارای سخن گفتن نداشت ، زیرا روح هر یک از ما در زیر بار سنگین قدس  
 و صفائی که بر آن فشار میآورد سرخم کرده بود . تنها دلپایمان در کنار هم  
 میتپید و لبهایمان که بر روی هم نهاده شده بود با آهنگی که مخصوص فرشتگان  
 عالم بالا است بانگ میزد : ابدیت !»

مسیو شارل آلکساندر ، آخرین محرم شاعر ، در کتاب «خاطرات من  
 از لامارتین» در اطراف این دوبند مینویسد : لامارتین این اشعار را حذف  
 کرد ، زیرا جرئت اعتراف بدین گناه دلپذیر عشاق را نداشت . تا کنون  
 تصویر میرفت که آتش این عشق سوزنده با آب بوسه ای تسکین نیافته بود ،  
 لیکن شاعر در یک لحظه بیخودی ، در قطعه دریاچه رازنهان را از پرده برون  
 افکند ، بدبختانه طولی نکشید که ژولی زیبا سردر خاک سرد و این چند  
 شعر پر حرارت و شاعرانه نیز برای همیشه فراموش شد . تنها اثری که از آن  
 باقی ماند نسخه خطی کهنه ای بود که با کمال دقت در کتابخانه شاعر پنهان  
 شده بود و تاریخ «سال ۱۸۱۷ در کنار آبهای معدنی اکس له بن» را داشت .

می شود ؟ آیا این زمانه ای که روزی اینهمه را بماداد و روزی نیز باز پس  
 گرفت ، دیگر باره آنها را بماعطا نخواهد کرد ؟  
 ای ابدیت ! ای نیستی ! ای گذشته ! ای گردابهای بی پایان !  
 با این روزهای پیپی که در کام خود فرو میبرید چه میکنید ؟ آخر سخنی  
 بگوئید ! آیا این لذت بیمانند را که بدین بیرحمی از بر ما میربائید روزی  
 بماند خواهد داد ؟

ای دریاچه ! ای صخره های خاموش ! ای غارها ! ای جنگلهای  
 تاریک که روز گار با شما سر مهر دارد و پس از گذشتن ایام پیری دیگر باره  
 شمارا جوانی میبخشد ! ای طبیعت زیبا ! از این شب لافلا یاد گاری در دل  
 نگاهدارید .

ای دریاچه ! بگذار که در آرامش و درخشم تو ، در تپه های خندان  
 سواحل تو و در میان شاخ و برگ کاجهای سیاه تو ، و در دل تخته سنگهای  
 درهمی که بر روی امواج خروشان سایه افکنده اند این خاطره محبوب  
 باقی ماند .

بگذار که در دل نسیم فرح بخشی که می لرزد و میگذرد ، در میان  
 زمزمه امواج لاجوردین تو که بساحل بر میخورد و باز میگرده ، در نور  
 سیمین ماه که سطح ترانقره گون میکند ، این یاد گار زیبا جای داشته باشد .  
 بگذار تاناله باد ، زمزمه نی ، عطر دلاویز هوای تو ، و هر آنچه  
 که میتوان شنید و دید و بوئید ، بگویند : «آن دو همدیگر را دوست  
 داشتند» !

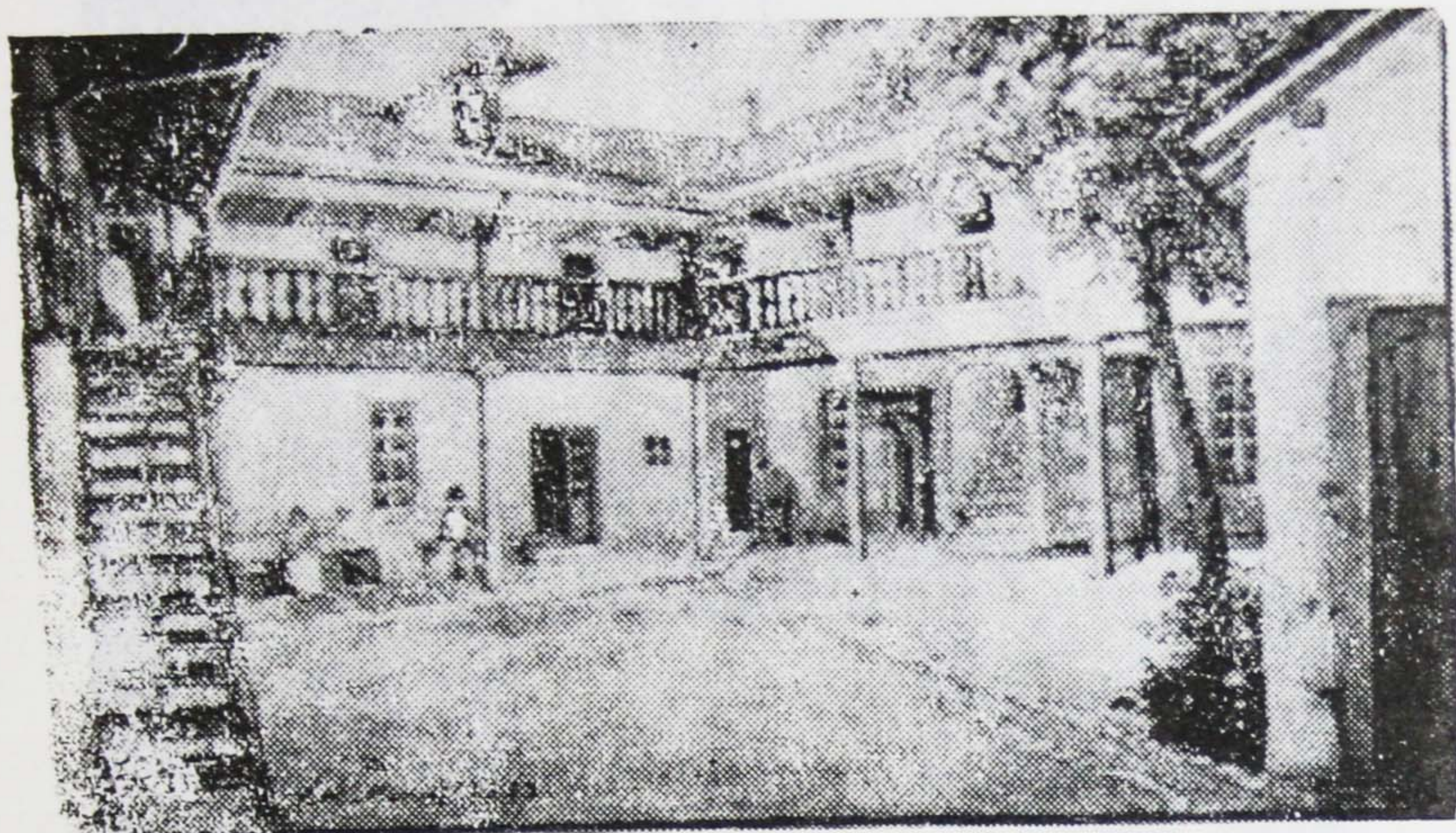


### شرح لامارتین بر قطعه دریاچه

شرح کامل این قطعه درحقیقت عبارتست از کتاب «رافائل» که پیش ازین توسط من بچاپ رسیده است .

این قطعه یکی از قطعاتی است که میان اشعار من بیش از همه در روح خوانندگان تأثیر کرده ، همچنانکه روح خودمرا نیز بیش از سایر قطعات مرتعش ساخته است ، و این نشان میدهد که حقیقت همیشه جذابتر و لطیفتر از فکرشاعر است ، زیرا بزرگترین شاعر خود طبیعت است .

بارها کوشیده‌اند تا آهنگ غم انگیز موسیقی رابا ناله‌های سوزنده این اشعار درآمیزند ، لیکن فقط یکمرتبه توانسته‌اند موفق شوند و آن در مورد موزیک نیدر می‌یر است که از روی این سرود آهنگ مؤثری تهیه کرده است . من خود بدفعات درهنگام نواختن این موزیک حضور داشتم و هر بار قطرات اشکی را که بشنیدن آن از دیدگان حاضرین سرازیر شده است نگریسته‌ام ، معینا من همیشه معتقد بوده‌ام که اجتماع موسیقی و شعر بایکدیگر زیان بخش خواهد بود ، زیرا که هر یک از این دو در حد خود صنعتی کامل و غیرقابل تکمیل است . موسیقی همیشه در خویش احساسات سوزنده و لطیف را ذخیره دارد و اشعار زیبا در هر موقع آهنگ خوش آیند خود را دارا هستند ، بنابراین هیچکدام نمیتوانند چیزی را از خود کم کنند تا دیگری را در جای آن مکان دهند .



« هتل شابر مهمانخانه قدیمی کنار دریاچه بورژه »  
که لامارتین دوران اقامت خود را در «اکس له بن» در آنجا گذرانیده ، و اکنون  
بیاد او نگهداری میشود



از مترجم هفتمین کتاب

- ۱ - رنه : شاهکار شاتوبریان
- ۲ - مجموعه بهترین اشعار ویکتور هوگو
- ۳ - شاعرها (مجموعه بهترین اشعار شاعرهای دنیا)
- ۴ - جامه ارغوانی (۱۲ داستان از ۱۲ نویسنده دنیا)
- ۵ - بهترین اشعار آلفرد دوموسه
- ۶ - کاندیدا : اثر ولتر



۱۰۰۰ ریال